

مرگ دولت نزد مارکس و انگلس

هال درپیر

سوسن روستا

هدف این مقاله بررسی شیوه تفکر مارکس و انگلس در رابطه با "احتضار" دولت در جامعه سوسیالیستی (کمونیستی) است [dying away در انگلیسی بیشتر زوال دولت "withering away" خوانده شده است. خواننده می‌تواند اصطلاح مورد علاقه خود را برگزیند، ضمن آنکه ما در ادامه، عبارت اصلی را ذکر خواهیم کرد که توسط مارکس و انگلس به کار برده شده است.]. در جریان بازنگری آنچه آن‌ها در رابطه با این موضوع نوشته اند، تا آنجا که عملی و بدون ورود به مطالب کشدار- ملاحظه خواهیم کرد چگونه درک آن‌ها طی سه دوره کاملاً متمایز تکامل یافته است.

مارکس برای رسیدن به این استنتاج که کار دولت پایان می‌یابد، ابتدا به ساکن از دیدگاه‌های خود آغاز نکرد. او در واقع با این مفهوم به طور ساخته و پرداخته روبه‌رو گشت. با نگاهی به سابقه ماقبل مارکسیستی این مفهوم رابطه آن با مارکسیسم را روشن خواهد شد.

1_ ضد دولت‌گرایی به مثابه يك آرزو

"الغاء دولت" یکی از قدیمی‌ترین ایده‌های تاریخ اعتراض اجتماعی است، قدیمی‌تر و ابتدائی-

تر از ایدئولوژی یا جنبش سوسیالیستی و آنارشیستی. این حدسی بدیهی است که ضد دولت‌گرایی طبیعتاً می‌باید با ظهور خود دولت، در واکنش به فشارهای جدید آن به وجود آمده باشد، و می‌باید به مثابه نشانه‌های عصر طلایی به بقای خود ادامه داده باشد. در هر حال حداقل ردپای آنرا در فلسفه کهن یونانی و چینی می‌توان پیدا کرد.

در طول تاریخ جامعه طبقاتی، دولت، از دید انسان کوچک اعماق، اساساً نیرویی قبضه کننده و قهار به نظر می‌آمد. برای زارع زمین، دولت به شکل مردی در می‌آید که مالیات وصول می‌کند، خراج می‌گیرد و از مردان مسلح تشکیل شده است. مارکس نوشت: "دهقان فرانسوی شیطان را در هیئت يك مامور وصول مالیات ترسیم می‌کند". (1) دهقان می‌بیند ثروت جامعه، آنطور که او آنرا می‌شناسد، از اثر کار او در دل طبیعت تولید می‌شود، آنچه که او در رابطه با دولت می‌بیند این است که پس از آنکه او ثروت را تولید کرد دستی از خارج دراز شده، تا آن را به چنگ آورد. ضد دولت‌گرایی عموماً (مثل آنارشیسم بعدی) بیش از همه در میان

تولیدکنندگان منفرد و منزوی، از قبیل دهقانان، پیشه‌وران و کارگران خانگی رشد کرد که به راحتی رابطه بین کار شخصی خودشان و کار جامعه را نمی‌دیدند. در این چارچوب محدود، دولت فقط يك متجاوز بیگانه است. برهمن سیاق، امید به "الغاء دولت" فقط مسئله‌ای مربوط به اراده و قهر است؛ يك حرکت چاقو و غده سرطانی بی مصرف از پیکر جامعه تولید-کننده جدا می‌شود. بدین ترتیب آرزوی "الغاء دولت"، که امروزه به نظر بیش‌تر آدم‌ها یکی از وحشیانه‌ترین تخیلات به شمار می‌رود، به مثابه ایده‌ای ساده، مستقیم، سهل الوصول و پیش پا افتاده به وجود آمد. (برای مارکسیسم، این ایده نه ساده است، نه تخیلی) ضد دولت-گرایی هم‌چنین، در شکل کمتر تعمیم‌یافته‌اش، به صورت نفرت فراگیر و بی اعتمادی به قوانین (حتی بیش‌تر بی اعتمادی به وکلا و حقوق‌دانان) و مقامات، به مثابه نمایندگان دولتی بیگانه ظاهر می‌شود. سرنگون باد قانون، مرگ بر مقامات، نابود باد دولت - اینها قدیمی‌ترین شعارهای مبارزه طبقاتی هستند. درحالی‌که دولت‌های بسیاری سرنگون شده‌اند، دولت هرگز "ملغی" نشده است. از نقطه نظر مارکسیستی، دلیل آن روشن است: دولت يك ضرورت اجتماعی بوده است. نارضایی، هر قدر هم بتواند جنبش توده‌ای نیرومندی گرد آورد و هر چند گاه هم به پیروزی برسد، قادر نیست جانشینی برای کارکردهای مثبت و ضروری دولت ارائه دهد. دولت، تا وقتی‌که، امور جامعه بدون آن پیش نمی‌رود، بر فاتحان خود غلبه می‌کند. (به اصطلاح "قانون آهنین الیگارشی" عبارتی مربوط به بخش اعظم گذشته است و چیزی درباره آینده نمی‌گوید). همین که ضد دولت‌گرایی بدوی دیگر منفی نباشد، همین که این مسئله مطرح شود که چه چیز باید جایگزین دولت شود، آنگاه همواره روشن خواهد شد که دولت، که در خیال "ملغی" شده است، دوباره در شکل دیگری وارد صحنه می‌شود. گاه جالب و همیشه آموزنده است که ببینیم این امر تا چه حد حتی در مورد اتوپیای "آنارشپیست-ها" هم صادق است، آنجا که اشاره‌ای به سازماندهی مثبت جامعه می‌شود، گوش‌های نوك تیز يك دولت بسیار خودکامه بیرون می‌زند. [خواننده علاقمند برای امتحان این قاعده می‌تواند به نمونه آرمان‌شهرهای ضد دولت‌گرا مراجعه کند که توسط نویسنده آنارشپیست ماری لوئیز برنری (سفری در اتوپی) توصیه شده است - به عنوان مثال به اثر دو فوآنی De Foigny ، ولی لازم است به خود او مراجعه شود، نه به خلاصه شسته و رفته برنری.] همین مسئله تا اندازه‌ای در مورد سوسیالیست‌های اولیه صادق است. دشمنی عمیق نسبت به دولت به معنی اخص کلمه، به عنوان جزیی از قدیمی‌ترین سنن رادیکال، بین آنها معمول بود، و بدین جهت برخی از نویسندگان مدرن حتی فوریه و سن سیمون را "آنارشپیست" می‌خواندند. درحالی‌که بدیل آنها (بدون ذکر عنوان) خود تصویر دولت‌های کاملاً خودکامه‌ای بود. مثلاً در گفته‌ای که هم آنارشپیست‌ها و هم مارکسیست‌ها نقل قول کرده‌اند، سن سیمون خواهان آن است که مدیریت اشیاء جایگزین حکومت افراد شود. این معمولاً نیت قابل تحسینی به شمار آمده که به مفهوم الغاء حکمروایی انسان بر انسان است؛ ولی در واقع

طرح به شدت مستبدانه سن سیمون نشان داد که منظور او - در حکومت مورد نظرش، چیزی کاملاً متفاوت است: مدیریت افراد چنان‌که گویی هم‌چون شئی به شمار می‌روند. بنابراین وقتی مارکس و انگلس اولین بار در سال‌های 1840 به سوسیالیسم و کمونیسم آگاهی یافتند، اعتقاد به "الغاء دولت"، واقعی‌ترین نقطه اشتراک رادیکالیسم، حتی رادیکالیسم صورتی بود. مالکیت چیست؟ پرودون (1840) به تازگی به این ایده کهن، رنگ جدیدی داده بود: "آنارشی". ویلهلم وایتلینگ، شناخته‌ترین کمونیست آلمانی در این دوره، مدافع دیکتاتوری مسیحی خود و "الغاء دولت" هر دو بود، بدون آن‌که برتناقض این دو آگاهی داشته باشد. حتی متفکرانی که نظم اجتماعی بورژوازی را می‌پذیرفتند، "الغاء دولت" را به عنوان نتیجه "منطقی" مکتب غالب هگلی از فلسفه آلمانی استخراج می‌کردند. درحقیقت، این واقعیتی بود که این ضد دولت‌گرایی اغلب مستلزم ضدیت با سرمایه‌داری نبود. [این در تحلیل نهایی حتی در مورد پرودون صادق بود، که ایده‌اش بر مالکیت خرده بورژوازی استوار بود. این امر در مورد ماکس اشتیرنر هگلی هم که در بالا به او اشاره شد صادق است (خود و مالکیت او) که پیشگام مکتب آنارشیسم ماقبل سرمایه‌داری است که در ایالات متحده (بنیامین تورکر، یوشیا وارن) برجسته گردید و روح او هنوز برفراز سر جناح محافظه‌کار جمهوری‌خواه و دانشگاه شیکاگو پرسه می‌زند. جنبش آنارشیستی بعدی، پیوندی از ضدسرمایه‌داری و ضد دولت‌گرایی یافت تا موجود دورگه "آنارکو - کمونیسم" را شکل دهد.]

2_ ضد دولت‌گرایی اولیه مارکس و انگلس

مارکس و انگلس پیش از آنکه به ایده‌ای در رابطه با "مارکسیسم" دست یافته باشند، این دوره تکامل را سپری کردند. چنان‌که انگلس بعداً در یک نامه یادآوری می‌کند:

"... الغاء (abolizione) دولت، یک عبارت فلسفی آلمانی قدیمی است، که ما وقتی جوانان - ساده‌ای بودیم، از آن استفاده کردیم". (2) با وجود این مارکس وقتی هنوز یک لیبرال دموکرات چپ وابسته به راینیشه زایتونگ بود، از آن استفاده نکرد. این موسی هس از هگلی‌های چپ بود که در همان راینیشه زایتونگ، مسئله ناپدیدشدن و مرکزیت‌زدایی دولت را مطرح کرد؛ و در مه 1842 مارکس شروع به نوشتن مقاله‌ای کرد که آشکارا مجادله‌ای علیه این نقطه نظر بود. او دستنویس را چندان پیش نبرده بود که آنرا قطع کرد، و این قطعه کوتاه‌تر از آن است که به توان روشن کرد خط استدلال او چه بوده است. (3) ولی وقتی مارکس در 1843 به یک سوسیالیست تبدیل می‌شود، ایده ناپدید شدن دولت را به مثابه یک ایده اساسی مسلم می‌گیرد. این را می‌توان در همان یادداشت‌های دستنویس مارکس در 1843 یافت که تئوری دولت هگل را به نقد می‌کشد. [نگاه کنید به دستنویس مارکس، نقد فلسفه دولت هگل، در نوشته‌های مارکس جوان (ناشر - ایستون و گودات)، به ویژه صفحات 75-174،

2.2 در هردو بخش به "فرانسوی"ها، منظور پرودون و (احتمالا) فوریه، اشاره شده است. در این موقع مارکس هنوز از تئوری انقلابی دولت فاصله دارد. او فکر می‌کند دولت "در دمکراسی واقعی ناپدید می‌شود" (untergehe)، و این‌که اصلاحات انتخاباتی دموکراتیک (انتخابات عمومی غیرمشروط) "عبارتست از درخواست انحلال (Aufloesung) این دولت، ولی هم‌چنین انحلال جامعه مدنی". دریک یادداشت حدود ژانویه 1845، طرح خلاصه مارکس برای کاری در مورد دولت با این نکته پایان می‌یابد: "انتخابات، مبارزه برای الغاء دولت، و جامعه بورژوایی" (ایدئولوژی آلمانی، مسکو، 1964، ص 655). از این‌جا چنین بر می‌آید که مارکس هنوز انتخابات عمومی را به عنوان امری ضرورتاً ضد دولتی مورد توجه قرار می‌دهد، که یک دیدگاه نمونه بورژوا - رادیکال آن زمان است - مفهوم دولت را با دولت مستبد یکی دانستن، بر ایدئولوژی آنارشیستی سیطره دارد، و آن را می‌توان نزد باکونین نیز یافت (نگاه کنید به "دولت‌گرایی و آنارشی" او، و به یادداشت‌های مارکس بر این اثر در م - 18 Werke، به خصوص ص 61). رابطه مهمی بین دیدگاه رفرمیستی و آنارشیستی نسبت به دولت وجود دارد.]

انگلس درحقیقت توسط موسی هس به سوسیالیسم (کمونیسم) گروید که "سوسیالیسم حقیقی" احساساتی- دراساس رفرمیستی- را با حمایت از ضد دولت‌گرایی پرودونیستی به هم آمیخته بود (او به عنوان یک سوسیالیست دولتی طرفدار لاسال زندگی را به پایان رساند). در 1843، انگلس- نوآئین نازک‌دل، درحال نوشتن مقاله‌ای بود که در آن "آنارشی" پرودون سرمشنقی برای سوسیالیست‌ها- به شمار می‌آمد - سوسیالیست‌هایی که عبارتند از روشنفکران فلسفه‌دان از "طبقات تحصیل‌کرده"، که "از دانشگاه‌ها و از کلاس تجاری" عضوگیری شده‌اند، و به خاطر "عشق‌شان به اصول مطلق" و "بی توجهی به واقعیت"، (به سوسیالیسم) پیوسته‌اند. (4) حتی در اواسط 1844، مارکس هنوز تفاوتی بین تحول اجتماعی و حذف دولت قائل نبود: "قهرمانان انقلاب فرانسه، بسی دور از این‌که منشاء عیوب اجتماعی را در اصول دولت ببینند، منبع شر سیاسی را در عیوب اجتماعی جستجو می‌کردند". (5) به هر حال این تقدم "اصول دولت" همراه است با قبول این امر که انقلاب سیاسی باید دارای یک "روح اجتماعی" باشد. ما به فرمول انتقالی زیر می‌رسیم:

"انقلاب- براندازی قدرت حاکم موجود و انحلال شرایط کهنه- عموماً یک اقدام سیاسی است. درهر حال، بدون انقلاب، سوسیالیسم عملی نیست. سوسیالیسم تا آن‌جا که نیاز به براندازی و انحلال دارد، این اقدام سیاسی را می‌طلبد. ولی وقتی فعالیت سازمان‌گر آن آغاز می‌شود، و روح و هدف خاص آن ظاهر می‌گردد، سوسیالیسم پوسته سیاسی را دور می‌افکند." (6) به عبارت دیگر، هم مارکس هم انگلس، هر یک به طور مستقل، این ضد دولت‌گرایی "آنارشیستی" را از اولین آشنایی خود با سوسیالیسم گرفته، و تا وقتی که به شیوه تاریخی درک خود از جامعه رسیدند، آن را درمجموع پذیرفتند.

در پائیز 1844، هنگامی که آنها خانواده مقدس را می‌نوشتند، به درک این مسئله نائل می‌شدند که این دولت نیست که نظم اجتماعی را ایجاد می‌کند بلکه نظم اجتماعی است که بخ وجود آورنده‌ی دولت است. (7) در ایدئولوژی آلمانی (1845-46) آنها این "ایده قدیمی که دولت به محض آن که اعضایش آن را ترك کنند، به خودی خود مضمحل می‌شود" را به استهزاء می‌گیرند... "این نظر نارسایی و تخیلی بودن آرزوهای زاهدانه را آشکار می‌کند". به جای آن "انقلاب کمونیستی، که تقسیم کار را از بین می‌برد، نهایتاً، نهادهای سیاسی را ملغی می‌کند (از بین می‌برد besetigt). (8)" این نخستین عبارت آنهاست در جدایی از ضد دولت‌گرایی ابتدایی (که بعدها به شکل آنارشیسم تبلور یافت)، و جایگزینی آن با تئوری ضد دولت‌گرایی خودشان. کلمه کلیدی در اینجا "نهایتاً" است. "الغاء دولت" دیگر اولین کلام انقلاب نیست، آخرین کلام آن است. این امر را باید در پیوند با این نکته در نظر گرفت که نخست در این اثر است که مارکس و انگلس این تز را اعلام می‌کنند که پرولتاریای انقلابی باید در پی تسخیر قدرت سیاسی باشد، یعنی دولت کارگری خود را مستقر کند. وقتی سال‌ها بعد آنها با نظر به "الغاء دولت" در تعبیر متاخر باکونینیستی آن روبه‌رو شدند، برای‌شان تازگی نداشت.

3- دوره دوم : 1847-1851

بنابراین از همان آغاز، تئوری "دولت کارگری" مارکس و انگلس - تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر به مثابه اولین مرحله انقلاب- به یکسان در تضاد با آنارشیسم اولیه و لیبرالیسم - بورژوا - دموکراتیک تکامل یافت. در واقع این دو در آن زمان آن قدر تفاوت نداشتند که امروز با هم تفاوت دارند. بعد از ایدئولوژی آلمانی، عبارات مربوط به این نظر در دو اثر عمده‌ای که آنها قبل از انقلاب 1848 نوشتند، به چشم می‌خورد. فقر فلسفه مارکس (نقدی بر پرودون، 1847)، پس از طلب این اصل که "از این رو رهایی طبقه تحت ستم، ضرورتاً متضمن ایجاد جامعه نوینی است"، با یادداشت زیر ختم می‌شود: "آیا این بدان معناست که پس از سقوط جامعه کهنه، سلطه طبقاتی جدیدی به وجود خواهد آمد که منجر به قدرت سیاسی جدیدی خواهد شد؟ نه. شرط رهایی طبقه کارگر الغاء همه طبقات است، درست هم‌چنان که شرط آزادی رسته سوم، آزادی نظم بورژوازی، الغاء همه رسته‌ها و نظام‌ها بود.

"طبقه کارگر، در مسیر تکامل خود، اجتماعی را جایگزین جامعه مدنی کهنه خواهد کرد که فاقد طبقات و تضاد آنهاست، و دیگر، به اصطلاح قدرت سیاسی وجود نخواهد داشت، زیرا قدرت سیاسی دقیقاً مظهر رسمی تضاد در جامعه مدنی است". (9) اگرچه مارکس بعداً بارها به این گفته، به مثابه دیدگاه "دولت کارگری" خود اشاره می‌کند، ولی هنوز آشکارا متضمن معنای دوگانه‌ای است. ایده‌ای که لغت "نهایتاً" در ایدئولوژی آلمانی حمل می‌کند در این جا با مضمون "در مسیر تکامل" خود بیان می‌شود. هنوز کاملاً روشن نیست که معنای "در مسیر

تکامل" خود به دوره بعد از انقلاب اشاره دارد، ولی تصادفاً، دقیقاً همان عبارت در بخش مربوطه در مانیفست کمونیست به کار رفته است، این بار در زمینه‌ای روشن.

این بخش درست پس از برنامه ده ماده‌ای مانیفست می‌آید و این مسئله را مورد بحث قرار می‌دهد که چطور "پرولتاریا سیادت سیاسی خود را به کار خواهد گرفت":

"وقتی در جریان تکامل، تمایزات طبقاتی از میان رفته باشد و همه تولید در دست اجتماع - وسیع متشکل از همه ملت متمرکز شده باشد، قدرت عامه، خصلت سیاسی خود را از دست خواهد داد. قدرت سیاسی، به معنای خاص کلمه، صرفاً عبارت است از قدرت سازمان-یافته یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. اگر پرولتاریا در جدال خود با بورژوازی، تحت فشار شرایط مجبور می‌شود خود را به صورت یک طبقه سازمان دهد؛ اگر به وسیله انقلاب خود را به طبقه حاکم تبدیل می‌کند، و بدین ترتیب شرایط کهنه تولید را با اعمال زور می‌روید، آنگاه به موازات آن شرایط وجود تضاد طبقاتی و به طور کلی خود طبقات را محو می‌کند، و بدین وسیله سیادت خود به مثابه یک طبقه را نیز ملغی می‌کند. "aufheben"

"به جای جامعه بورژوازی کهنه، با طبقات و تضاد طبقاتی‌اش، ما اجتماعی خواهیم داشت که در آن تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است"(10)"الغاء دولت" دیگر یک شعار نیست. حالت یک هدف نهایی انقلاب اجتماعی را دارد و خواهد داشت. بنابراین، در جریان انقلاب 1848، تاکید مارکس مفهوم بی‌واسطه دارد: خرد کردن دولت ارتجاعی موجود و استقرار قدرت سیاسی دموکراتیک جدیدی توسط انقلاب. او در جمع‌بندی خود از انقلاب فرانسه، مبارزه طبقاتی در فرانسه 1848-1850 به رابطه بین اهداف بی‌واسطه و نهایی باز می‌گردد. سوسیالیسم انقلابی بدین معنی است-"اعلام انقلاب مداوم، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا به مثابه مرحله انتقالی ضروری برای الغاء عمومی تمایزات طبقاتی، برای الغاء کلیه روابط تولیدی که این تمایزات مبتنی بر آن است، برای الغاء روابط اجتماعی که وابسته به این روابط تولیدی است، برای انقلابی کردن کلیه ایده‌هایی که ناشی از این روابط اجتماعی است."(11) این جمع‌بندی ناظر بر آینده، از جمله الغاء طبقات است، ولی به طور ویژه درباره حذف دولت چیزی نمی‌گوید. [این اثر مارکس همان سال توسط اتو لونینگ، ناشر نویه دویچه زایتونگ، از نقطه نظر ایدئولوژی احساساتی قهر "سوسیالیسم حقیقی" مورد بازبینی قرار گرفت. لونینگ با مراجعه به این بخش از اثر مارکس گلایه کرد که به جای الغاء کلیه طبقات از حکومت طبقاتی پرولتاریا صحبت می‌کند. مارکس در پاسخی که به چاپ رسیده است، نوشت: "من این تصحیح را نمی‌فهمم" و خاطر نشان کرد خود جمله مورد بحث متضمن الغاء طبقات هم هست، او همچنین بخشی از فقر فلسفه و مانیفست کمونیست را که ما در بالا از آن یاد کردیم نقل قول کرد"(12) در این تبادل نظر، باز "الغاء دولت" به طور خاص مشخص نشده است. [در حال، مارکس در همین زمان مقاله جالبی درباره انواع ضد دولت‌گرایی بورژوازی آن زمان نوشت که در آن هم ماهیت دولت سرمایه‌داری و هم چشم‌انداز الغاء دولت

را مورد بحث قرار داد. این مقاله بررسی کتابی است درباره سوسیالیسم و وضع مالیات از امیل دو ژیراردن که ابتدا يك Hearst فرانسوی بود که از يك مرحله "سوسیالیستی" می-گذشت. ژیراردن طرحی برای حل مسئله اجتماعی پیشنهاد می‌کرد که مبتنی بود بر به اصطلاح لغو مالیات و دولت از طریق طرح يك "بیمه متقابل". ما به رابطه تاریخی بین آرزوی امحاء ماموران وصول مالیات و الغاء دولت اشاره کردیم. ژیراردن به طور کاملاً روشن این رابطه بین آنارشسیسم بدوی و رادیکالیسم بورژوایی را نمایندگی می‌کرد. او طرح خود را توصیه می-کرد زیرا که به مفهوم "انقلاب بدون انقلابیون است" و نه تنها "بدون هیچ شوک"، بلکه هم-چنین "بدون الغاء روابط اجتماعی سرمایه‌داری"، دولت را ملغی می‌کند. او کاملاً طرفدار "هماهنگی کار و سرمایه" است. مارکس چنین نظر می‌دهد: اصلاح مالیاتی، اسب چوبی کلیه بورژوا رادیکال‌ها و عنصر اختصاصی همه اصلاحات اقتصاد بورژوایی است. از بی فرهنگان قرون وسطی تا تجار آزاد مدرن، جنگ اصلی حول مالیات‌ها بوده است... کاهش، یا ارزیابی منصفانه مالیات‌ها و غیره و غیره- این است رفرم متداول بورژوایی. الغاء مالیات- این است سوسیالیسم بورژوایی. (13) این هم‌چنین وجهی از آنارشسیسم بورژوایی است. ژیراردن تصور می‌کند از طریق "لغو" مالیات‌ها (مارکس نشان داد که طرح در جمع می‌شود يك مالیات بر سرمایه تك نرخی. دولت را نیز ملغی می‌کند، زیرا این طرح يك کمیسیون اداری) را جانشین قدرت سیاسی می‌کند. این تعویض متداول نام دولت، با عنوان ساده‌تری است، درحالی‌که دولت واقعی از در عقب وارد می‌شود. مارکس در بخش بعد، از ماهیت کنونی دولت سرمایه‌داری به حذف دولت در فردا می‌پردازد و در این میان نشان می‌دهد چطور ژیراردن دولت را تحت عنوان دیگری معمول می‌دارد: "دولت بورژوایی چیزی نیست مگر بیمه متقابل [استعاره "بیمه متقابل" این‌جا البته از طرح ژیراردن گرفته شده است. ژیراردن بیمه متقابل را به جای دولت پیشنهاد می‌کند. مارکس پاسخ می‌دهد دولت اکنون شیوه بورژوایی "بیمه متقابل" است.]. برای طبقه بورژوا علیه اعضای منفرد خودش و بهمان ترتیب علیه طبقه استثمار شده، بیمه‌ای که باید دائماً گران‌تر شود و نسبت به جامعه بورژوایی دائماً مستقل‌تر شود، زیرا سرکوب طبقه استثمار شده هرچه بیش‌تر مشکل می‌شود. تغییر نام در مناسبات این بیمه کوچک‌ترین تغییری ایجاد نمی‌کند. استقلال آشکاری را که آقای ژیراردن در يك آن به فرد می‌دهد با توجه به بیمه خود باید بلافاصله از او پس بگیرد." آنچه اکنون می‌آید مراجعه است به نقشه ژیراردن؛ هرکس که ثروتش را با ارقام خیلی پائین ارزیابی کند، کیفر می‌بیند؛ اداره بیمه "جایگزین ژیراردن برای دولت" اموال او را به ارزشی که خودش تعیین کرده است می‌خرد و حتی به هرکسی که مورد خلافی را اعلام کند جایزه می‌دهد. بالاتر از آن هرکس ترجیح بدهد ثروتش را بیمه نکند خارج از جامعه قرار می‌گیرد و مستقیماً از هرگونه حقی بی بهره اعلام می‌شود. جامعه طبیعتاً نمی‌تواند تحمل کند که طبقه‌ای در درونش علیه شرایط موجودیتش طغیان کند. اجبار، اتوریته و دخالت بوروکراتیکی را که ژیراردن خواهان محو آن از جامعه است

به آن باز خواهد گشت. اگر او خود را دريك آن از شرایط جامعه بورژوازی منتزع می‌کند، تصادفاً برای آنست که پس از يك دور زدن مجدداً به آن باز گردد". (14)

مارکس آن‌گاه اضافه می‌کند: پشت‌الغاء مالیات، الغاء (Abschaffung) دولت پنهان شده است. برای کمونیست‌ها الغاء دولت فقط يك معنا دارد: در نتیجه الغاء طبقات نیاز به قدرت سازمانیافته يك طبقه برای سرکوب طبقات دیگر، به خودی خود پایان می‌یابد.

بنابراین، در این فرمول‌بندی، دولت عاقبت "به خودی خود پایان می‌یابد". (فرو می‌ریزد von selbst ... wegfaellt) [در همان صفحه مارکس درباره خصوصیت بورژوازی ویژه این آنارشیسم، بحث جالبی دارد به موازات آنچه ما هم اکنون ارائه دادیم. - انگلس کمی بعد همان‌سال مقاله‌ای را درباره آخرین نمایندگان آلمانی این گرایش آغاز کرد (هرگز به پایان نرسید). مقاله با بخش فوق‌الذکر مارکس درباره ژیراردن آغاز شده و ادامه می‌دهد: "الغاء دولت، آنارشی، در این زمان به تکیه کلام آلمانی‌ها تبدیل شده است" نویسندگان گوناگون، که او از آن‌ها نام می‌برد، "هریک به شیوه خود این تکیه کلام خود را از آن خود کرده‌اند. همه این گرایش‌ها در توافق با حفظ موجودیت جامعه بورژوازی است...". آنگاه او به اشتیرنر، فیلسوف اکوآنارشیست، می‌پردازد. (م - 18 - 417: 6).

مارکس و انگلس اکنون به درك جدیدی از "الغاء دولت" قدیمی رسیده‌اند. این مسئله که خود آن‌ها این درك را متمایز می‌دانستند از نامه‌ای مشهود است که انگلس به مارکس در 1851، در رابطه با کتاب جدید پرودون "ایده عمومی انقلاب در قرن نوزدهم" نوشت. اگرچه پرودون به تازگی ایده عمومی "آنارشی" را در 1840 مطرح کرده بود، تئوری اجتماعی آن هنوز مبهم مانده بود. انگلس در کتاب جدید، نظریه پیچیده‌تری پیدا کرد و فکر کرد منشاء آن را می‌داند:

"... من متقاعد شده‌ام که آقای اوریک، ترجمه مانیفستش را (به فرانسوی) و شاید همچنین ترجمه خصوصی مقالات تو در Revue را در اختیار او (پرودون) قرار داده است". [نویه رایبیشه زایتونگ، بررسی سیاسی-اقتصادی، مجله لندن که مارکس در 1850 سردبیر آن بود، حاوی مبارزه طبقاتی در فرانسه و همچنین بررسی او از ژیراردن بود. فرمول مربوط به دولت که انگلس از آن نام می‌برد در اولی نیامده است ولی در قطعه ژیراردن هست، همچنین - درمانیفست کمونیست - در پیوند با این تئوری انگلس، که در 1851 ممکن است درست باشد - یانه، بجاست یادآوری کنیم که لااقل در 1863 پرودون فکر می‌کرد آنارشی (که از يك هدف بی-واسطه مثل حکومت فدرال متمایز است) تنها يك "ایده آل" است که طی "قرن‌ها" حاصل نمی‌شود، درحالی‌که قاعده "عبارتست از حرکت در این جهت، پیشرفت دائم برای رسیدن به این هدف". (گ. وودکوک، پیر ژوزف پرودون، ص 249). ظاهراً این گفته، آنارشی را تنها به يك هدف نهایی تبدیل می‌کند، همان‌طور که مارکس بر این باور بود. ولی پرودون چنان از احساسات متناقض پر است که نتیجه‌گیری (از جملات او - مترجم) مخاطره‌آمیز است.]

تعدادی از مطالب بدون تردید از آنجا به سرقت رفته‌اند- برای مثال این که حکومت چیزی نیست مگر قدرت يك طبقه برای سرکوب طبقه دیگر و با ناپدید شدن تضاد طبقاتی ناپدید می‌شود". (15) فکر می‌کنم این آخرین باری است که تا دو دهه از "الغاء دولت" ذکر می‌شود. می‌آید، [در هیجدهم برومر (1852) به طور روشن به این ایده اشاره نمی‌شود، ولی در چند بخش ممکن است ارتباطی باشد، منتخب آثار مارکس و انگلس 332 : 1 و 340] یعنی تا زمانی که کمون پاریس و پی‌آمدهای آن تمام مسئله را مجدداً مطرح کرد. تصادفاً، این درست - همان وقفه‌ای است که در رابطه با فرمول "دیکتاتوری پرولتاریا" پیش آمد- بخشا به همان - دلیل، یعنی عدم تمایل به حدس و گمان در مورد آینده تا وقتی که تجربه مسئله را در دستور قرار دهد.

4 - دوره سوم : تاثیر کمون پاریس و آنارشیسم

کمون پاریس تمام مسائل مربوط به دولت را در حیطه نظری مجدداً مطرح کرد، زیرا این‌ها در عمل مطرح شده بودند. به علاوه در همان زمان و کمی قبل از آن، مبلغ روسی میخائیل باکونین، با کنار هم قراردادن سه جزء می‌رفت تا جنبش نوین آنارشیستی را بسازد (که با باکونین شروع می‌شود و با جنگ جهانی اول از رونق می‌افتد). این سه جزء، که رابطه آن‌ها سست و همواره هم ترکیب ناپایداری داشتند، عبارتند از (1) تئوری اجتماعی آنارشیستی متعلق به پرودون که توسط اشتیرنر مورد تأکید قرار گرفته بود؛ (2) يك برنامه اقتصادی، تعبیری از کلکتیویسم ضد سرمایه‌داری برگرفته شده از سوسیالیسم، با اقتباس از مارکسیسم ؛ و (3) استراتژی سیاسی، انقلابی‌گری توطئه‌گرانه متعلق به سنت ژاکوبینی چپ به علاوه نیهلیسم تروریستی نوع روسی. به هر صورت، شعار کهنه "الغاء دولت" به طور فوری، جان تازه‌ای گرفته بود که مارکس و انگلس از 1871 به بعد به آن برگشتند. [1871 مربوط است به نامه انگلس به کافرو که در بالا نقل شد (منبع شماره 2)، زیرا تا آنجا که من می‌دانم، بعد از 1851، این اولین بار است که مسئله به طور ویژه مطرح می‌شود. (به جز تذکر تصادفی در نامه مارکس به بیسلی در 19 اکتبر 1870، که ذیلاً توضیح داده می‌شود. توجه کنید در عبارات انگلس از این ببعد، او اغلب با موضوع به مثابه نظری قدیمی و با سابقه برخورد می‌کند که فقط نیاز به تکرار دارد. به عنوان مثال: مراجعه گذرای او در مسئله مسکن (نوشته شده در اوایل 1873) به (نظریات سوسیالیسم علمی آلمان درباره ضرورت اقدام سیاسی توسط پرولتاریا و دیکتاتوری او برای گذار به الغاء طبقات و به‌مراه آن دولت- نظراتی که قبلاً در مانیفست کمونیست و پس از آن در موارد متعدد مطرح شده است).] (16)

بنابراین آن‌ها در دوران بالیدگی کامل شان بود که درك خود را از "الغاء دولت" پالایش دادند.

نمی‌توان ادعا کرد که تئوری آنها تغییر کرد؛ ولی آنها که به بررسی مسئله از نزدیک کشیده شده و با تئوری و عمل آنارشیستی روبه‌رو بودند، تأکیدات و ملاحظات جدیدی را مطرح کردند.

در بخش بعد به این موارد می‌پردازیم :

1 - رابطه بین دولت و هرنوع "اتوریته"

2 - الغاء فوری یا دولت کارگری؟ اولین اقدام انقلاب یا سرانجام نهایی؟

3 - پس از ناپدید شدن دولت چه برجای می‌ماند؟

همان‌طور که آنارشیسم در تئوری با هرنوع "اتوریته" در انقلاب دشمنی می‌ورزید، حتی بیش از آن، هرنوع "اتوریته" را در جامعه پس از انقلاب اساساً رد می‌کرد. رد دولت، در آخر تنها مورد ویژه‌ای از این نوع رد کلی و آنارشیستی اتوریته در اصول است. این امتناع هم‌چنین - و حتی مخصوصاً - شامل اصیل‌ترین اتوریته دموکراتیکی که قابل تصور است نیز می‌شود. علی‌رغم سخنوری‌های معمول مبنی بر "کنترل از پائین"، آنارشیسم در اصول مخالف اتوریته حکومتی است، هرچند در ایده‌آل، به شیوه‌ای دموکراتیک از پائین کنترل شود، زیرا که آنرا حکومتی استبدادی می‌داند. تنها در دوره باکونینیستی آنارشیسم است که کاملاً روشن می‌شود که ریشه مسئله نه ضد دولت‌گرایی بلکه "اتوریته" است. [مسلماً، این درك به طور مشخص نزد پرودون، گودوین و اشتیرنر وجود داشت، ولی می‌بایست در آنارشیسم متأخر مجدداً کشف شود. باکونین لازم نبود ایده را سازماندهی کند، او آنرا به تئوری جنبش تبدیل کرد].

بنابراین مارکس و انگلس باید همین تمایز را مورد توجه قرار می‌دادند. و در رابطه با جنبه مثبت، تاثیر آنارشیسم در مباحثه آنها بر سر این که "چه چیز پس از ناپدید شدن دولت برجای می‌ماند؟" به چشم می‌خورد.

در رابطه با جنبه منفی، اثبات جنبه تئوریک مخرب موضع آنارشیست‌ها در مورد "اتوریته" کار دشواری نبود و انگلس مقدمات این کار را به‌طور فشرده، در نامه‌ای انجام داد: در این - جامعه (جامعه مطلوب آینده باکونینیستی)، بالاتر از همه، هیچ "اتوریته‌ای" وجود نخواهد داشت، زیرا اتوریته = دولت = شرم‌مطلق. (چطور این مردم می‌خواهند يك کارخانه را اداره - کنند، يك راه‌آهن را به کار اندازند یا يك کشتی را برانند، بدون آن‌که نهایتاً اراده‌ای تصمیم بگیرد، بدون مدیریت یگانه، البته در این باره چیزی به ما نمی‌گویند). اتوریته اکثریت بر اقلیت نیز متوقف می‌شود. هر فرد و هر اجتماعی خودمختار است، ولی چطور جامعه‌ای حداقل متشکل از دونفر می‌تواند وجود داشته باشد، بدون آنکه هر يك از طرفین تا اندازه‌ای از اتوریته خود صرف‌نظر کنند؟ باکونین در اینجا هم سکوت می‌کند. (17) بنابراین رد آنارشیستی "اتوریته" نه تنها وجود جامعه را غیر عملی می‌کند، بلکه دموکراسی را نیز غیرممکن می‌سازد. کمی بعد در همان سال (1872)، انگلس مقاله کوتاهی، "درباره اتوریته"، نوشت که به طور مشخص - درك آنارشیستی از مسئله را نفی می‌کرد. اگر چه عملی نیست ولی خوب بود همه آن در

اینجا نقل می‌شد. به هر حال يك قطعه از آن مستقیماً به حذف دولت مربوط می‌شود: چرا مخالفین اتوریته خود را به ستیزه جویی علیه قدرت سیاسی، دولت، محدود نمی‌کند؟ همه - سوسیالیست‌ها موافق اند که دولت سیاسی، و اتوریته سیاسی آن در نتیجه انقلاب اجتماعی آینده ناپدید خواهد شد، یعنی کارکردهای عمومی آن، خصلت سیاسی خود را از دست خواهند داد و به کارکردهای ساده اداری برای نظارت بر منافع حقیقی جامعه تبدیل خواهند شد. [اصطلاح "دولت سیاسی"، اگر با معنای لغوی آن گرفته شود، از موضع مارکسیستی زاید است، ولی بین همه سوسیالیست‌ها و به طور کاملاً ویژه در تبلیغات آنارشیستی معمول بود. استفاده انگلس از آن مستلزم طرح يك تئوری، درباره نوعی دولت سیاسی در آینده نبود.] ولی مخالفین اتوریته خواستار آن هستند که دولت سیاسی صاحب اتوریته به يك ضرب ملغی شود، حتی قبل از آن که شرایطی که آن را به وجود آورده است منهدم شود. آن‌ها خواستار آن هستند که اولین اقدام انقلاب اجتماعی الغاء اتوریته باشد. آیا این آقایان هرگز يك انقلاب را دیده اند؟(18)

5 - "الغاء فوری" در تئوری و عمل

يك پاسخ به سؤال سخنورانه انگلس، "آیا این آقایان هرگز يك انقلاب را دیده‌اند؟" این بود که باکونین نه تنها انقلاب‌های 1848 و 1871 را دیده بود بلکه هم‌چنین در 1870، او شخصاً يك انقلاب "کرده بود". مسلماً او بر آن نبود که لاف آن را بزند؛ برعکس این مارکس و انگلس بودند که مکرراً به طرح آن پرداختند، زیرا که تصویری کلاسیک از انقلابی‌گری به سبک آنارشیستی به آن‌ها ارائه می‌داد. این عبارت بود از "ناکامی در لیون"، 28 سپتامبر 1870. ["ناکامی در لیون" عنوان فصلی است در بیوگرافی میخائیل باکونین از ای.اچ.کار. برداشت کار از قضیه (صفحات 22-417) به نوعی پیچیده‌تر از آن مارکس است و در جزئیات با آن تفاوت دارد، ولی (جنبه) مهمل اپرا-کمیک آن کمتر از مارکس نیست.]

هنگام سقوط ناپلئون سوم، يك برآمد توده‌ای اصیل در طبقه کارگر لیون بوقوع پیوست. باکونین برای آنکه فرماندهی شخصی گروه کوچکش در شهر را در دست بگیرد، با عجله به آنجا روی آورد. روزی که رسید شورای شهر جدیدی تحت توجهات "کمیته امنیت عمومی" انتخاب شده بود، ولی هیچ‌کس واقعا نمی‌دانست با کنترل سالن شهرداری چه کند، مگر باکونین (چنان‌که مارکس و انگلس شرح می‌دهند). "باکونین در آنجا مستقر شد (سالن شهرداری)؛ آنگاه لحظه حساس فرا رسید، لحظه‌ای که سال‌ها انتظارش می‌رفت، وقتی که باکونین توانست انقلابی‌ترین اقدامی را که جهان شاهدش بود به انجام برساند، او الغاء دولت را تصویب کرد. ولی دولت در شکل و ماهیت دو گروهان از گاردهای ملی، بورژوازی به سالن هجوم آورد، و باکونین را وادار کرد که با عجله به ژنو بازگردد." (19) اولین جمله تصویب نامه باکونین عبارت بود از: ماشین اداری و حکومتی دولت، که ناتوان شده است ملغی می‌شود.

این نتیجه غیرمنطقی مقدمه‌ای کاذب بود: این دولت نبود که ناتوان بود، بلکه الغاء‌کنندگان بودند که از "وهم و ناتوانی يك آرزوی زاهدانه در رنج بودند". این مصوبه تاریخی-جهانی الغاء دولت، که باکونین صادرکرد، به امضای بیست نفر از دوستانش رسید، در میتینگ يك جمعیت به هیجان آمده که هرگز گمان نمی‌کرد باکونین خود آنرا کلمه به کلمه به اجرا بگذارد، خوانده شد و بر دیوارها نصب شد. ولی حتی خود گروه کوچک باکونین دو روز قبل از اینکه این طرح به انجام برسد، دريك روز تظاهرات و سردرگمی، علیه کودتا رای داده بود، و این را از بالکن - رسمی اعلام کرده بود. درهرحال، خدمه دولت "ناتوان" نه تنها" انقلاب" را جاروب کردند، بلکه - و این توهین آمیزتر از هرچیز بود - آنقدر آن را جدی نگرفتند که رهبرش را، پس از ربودن 165 فرانک جیبش، درجای امن زندانی کنند. اولین تجربه الغاء فوری دولت، بدین‌گونه خاتمه یافت.

بدون تردید این جنبه کمیک-اپراست که توضیح می‌دهد چرا مارکس وانگلس شش بار درنامه-ها و آثارشان به این حادثه اشاره کرده اند، [اول درنامه مارکس به بیسلی، 19 اکتبر 1871. (مارکس _ انگلس منتخب آثار: 3.4)؛ سپس نامه انگلس به کاپیرو، اول ژوئیه 1871 (مارکس _ انگلس، نامه ها، ... ایتالیایی، 2)؛ در Les retendues Scissions، صفحه 17، و سه بار در Allianc L de la Dem, Soc، صفحات 12، 13، 21. به علاوه مارکس در اجلاس 11 اکتبر 1871. شورای عمومی انترناسیونال يك گزارش شفاهی درباره این موضوع داد.] ولی برای هرکس که باکونین را جدی‌تر بگیرد، نتایج جدی‌تری وجود داشت. مارکس و انگلس درباره برنامه آنارشوییستی خاطر نشان کردند: بنابراین اولین اقدام انقلاب باید دستور الغاء دولت باشد، همان‌طور که باکونین در 28 سپتامبر در لیون عمل کرد، حتی اگر این الغاء دولت ضرورتاً يك اقدام سلطه جویانه باشد. (20) این اقدامی سلطه‌جویانه بود، هم به مفهوم آنارشوییستی و هم به مفهوم غیر آنارشوییستی. از نقطه نظر اخیر باید به خاطر داشت این کودتا که توسط چندتن از ضدسلطه طلبان طرفدار باکونین به عمل می‌آمد، نه علیه حکومت امپراطوری کهنه، بلکه علیه حکومت برخاسته از قیامی بود که دولت کهنه را برانداخته بود. به هر حال، آنارشوییست پیوسته، نه تنها با "اتوریته" مردم، بلکه حتی با "اتوریته" سازمان خود نیز مقابله می‌کند. اگر انگلس متعجب است که تحت آنارشوییسم پی‌گیر "چطور جامعه‌ای متشکل از حتی دو نفر ممکن است"، باکونین همیشه ثابت کرده است که حتی دونفر برای يك کودتا نمی‌توانند باهم جمع شوند، مگر یکی از آنها سریعاً موافقت کند که از "اتوریته‌ای" تبعیت کند که طبعاً متعلق به خودش باشد. بنابراین الغاء فوری دولت، درمقابل چشم‌انداز استقرار يك دولت کارگری قرار دارد، چه از نظر "دفاع از انقلاب" و چه از نظر اینکه "از انقلاب چه کسانی دفاع میشود؟"

اصرار آنارشوییسم بر الغاء دولت به عنوان اولین اقدام انقلاب بر دیدگاه غیرتاریخی از رابطه دولت و نظم اجتماعی استوار است، (چنان‌که دیدیم این همان دیدگاهی است که مارکس در 1844

داشت). اگر چه آنارشیست‌ها هیچ مشکلی نداشتند که به تقلید از مارکس بگویند دولت کمیته اجرایی طبقه حاکم است و سایر فرمول‌های مشابه او را تکرار کنند، اما تئوری دولت آن‌ها از يك جنبه اساسی، کاملاً درجهت مخالف مارکسیسم بود- چنان‌که انگلس درنامه‌ای توضیح می‌دهد:

"باکونین تئوری ویژه خودش را دارد، مخلوطی از پرودونیسیم و کمونیسیم. نکته اصلی در رابطه با اولی این است که او به سرمایه، یعنی تضاد طبقاتی بین سرمایه‌داران و کارگران مزدور که ناشی از تکامل اجتماعی است، توجهی ندارد، بلکه دولت شر اصلی است که باید محو شود. درحالی‌که توده عظیمی از کارگران سوسیال دموکرات دیدگاه ما را اخذ کرده‌اند که قدرت دولتی چیزی نیست مگر سازمانی که طبقات حاکم- زمین‌داران و سرمایه‌داران- برای حفظ مزایای اجتماعی خود فراهم آورده‌اند. باکونین معتقد است که این دولت است که سرمایه را ایجاد می‌کند، که سرمایه‌دار به شکرانه دولت دارای سرمایه است. از اینرو دولت شر اصلی است، مهم‌تر از هرچیز دولت است که باید پائین کشیده شود و آنگاه سرمایه‌داری به خودی خود به جهنم خواهد رفت. ما، برعکس، می‌گوئیم: سرمایه، یعنی تمرکز همه ابزار تولید در دست‌های عده‌ای قلیل، را از بین ببرید، دولت خود به خود سقوط خواهد کرد. این يك اختلاف اساسی است: بدون يك انقلاب اجتماعی قبلی، الغاء دولت بی معنی است، الغاء سرمایه دقیقاً انقلاب اجتماعی و موجب تحول کل شیوه تولید می‌شود. و آنوقت از آنجا که به گفته باکونین دولت شر اصلی است، نباید کاری کرد که دولت- یعنی هر نوع دولت، چه جمهوری باشد یا سلطنتی یا نوع دیگر- زنده بماند. از اینجاست امتناع کامل از هر نوع سیاست. انجام يك اقدام سیاسی، به ویژه شرکت در يك انتخابات، خیانت به اصول خواهد بود. (21) انگلس همین خط فکری را، به طور خلاصه درنامه‌ای که پس از آن به انگلیسی به يك وابسته آمریکایی نوشت، بیان کرد: "مارکس و من، از 1845] با 1845، انگلس احتمالاً به نوشته ایدئولوژی آلمانی اشاره می‌کند.]"

این نظر را داشتیم که از نتایج نهایی انقلاب پرولتری آینده انحلال تدریجی و نابودی نهایی آن سازمان سیاسی است که دولت خوانده می‌شود، سازمانی که هدف اصلی آن همیشه حفظ انقیاد اقتصادی اکثریت زحمتکش توسط اقلیت ثروتمند، به وسیله نیروی مسلح بوده است. با نابودی اقلیت ثروتمند ضرورت يك نیروی دولتی سرکوبگر مسلح نیز از بین می‌رود". او ادامه می‌دهد، پرولتاریا باید ابتدا خود قدرت دولتی را بگیرد، درحالی‌که: آنارشیست‌ها موضوع را معکوس می‌کنند. آن‌ها می‌گویند که انقلاب پرولتری باید از الغاء سازمان سیاسی دولت آغاز شود. (22) آنارشیسم نه تنها نتیجه را معکوس می‌کند، بلکه از آنرو چنین می‌کند که تئوری اجتماعی نهفته در آن درمورد رابطه دولت و جامعه برعکس مارکسیسم است.

6- چه چیز پس از نابودی دولت برجای می‌ماند؟

"درباره اتوریته" انگلس به طور گذرا خاطر نشان کرد همین که دولت نابود شود، "کارکردهای عمومی آن خصلت سیاسی خود را ازدست خواهند داد و به کارکردهای اداری ساده برای نظارت بر منافع حقیقی جامعه تبدیل خواهند شد". همین عقیده در همان سال (1872)، صرفاً به طور اتفاقی در اثر دیگری ظاهر می‌شود: آنارشی: این اسب جنگی عظیم؟ ارباب باکونین، که از سیستم سوسیالیستی فقط عناوین را گرفته است. همه سوسیالیست‌ها از آنارشی این را می‌فهمند: همین که هدف جنبش پرولتری، یعنی الغاء طبقات برآورده شد، قدرت دولتی که در خدمت ننگ داشتن اکثریت عظیم تولید کننده زیر یوغ يك اقلیت کم عده استثمارگر است، ناپدید می‌شود، و کارکردهای حکومتی به کارکردهای ساده اداری تبدیل می‌گردد. اتحاد باکونینیستی این را وارونه می‌کند. (23) این، گفته سن سیمون درباره جایگزینی دولت با "اداره چیزها" [ردپای این ایده درمانیفست کمونیست نیز، دقیقاً در رابطه با سوسیالیست‌های تخیلی دیده می‌شود: جنبه مثبت و با ارزش آن‌ها از جمله پیشنهاد (تبدیل کارکردهای دولت به نظارت عالی بر تولید) بود (مارکس انگلس، منتخب آثار 1:63).] را یادآوری می‌کند. دولت "خصلت سیاسی" خود را ازدست خواهد داد، یعنی

خصلت سرکوبگر و جابر خود را، بویژه سرکوب و جبر طبقاتی را، ولی هنوز " کارکردهای عمومی" وجود خواهند داشت که باید سازمان یابند. چه ارگانیک اجتماعی (غیردولتی) هنوز باید این "کارکردهای عمومی" را سازمان دهد؟

همین که مفهوم دولت از مفهوم وسیع‌تر اتوریته به معنای اخص، جدا می‌شود - جدایی‌ای که در اثر مجادله با آنارشیسم خود را نشان می‌دهد- مسئله روشن‌تر می‌شود. زیرا این بدان مفهوم است که نابودی دولت هنوز متضمن نابودی همه اعمال اثرهای اتوریته در جامعه نیست. این بنوبه خود متضمن ادامه وجود ارگان‌های محدود نوعی اتوریته است.

این، آشکارا مستلزم نوعی حدس و گمان نیمه-تخیلی درباره آینده بود که مارکس و انگلس - قاطعانه از اقدام به آن سرباز می‌زدند، و به مراتب کمتر از آن مایل بودند برای آینده نسخه - بیچند. هنوز دوکار دیگر بود که باید انجام می‌شد: مباحثه درباره مسیر عمومی و ممکن تکامل آینده تا آنجا که چنین مسیری را از تجربه واقعی می‌توان استنتاج کرد؛ و حداقل تلاش برای این که نوع طرح خود مسئله روشن شود. این دومی همان کاری است که مارکس شتابزده در برنامه گوتا انجام داده است. پیشنهاد او در مورد این که خود مسئله چگونه فرموله شود، راهنمایی برای تخمین است. مسئله آنگاه مطرح می‌شود: "دولت در جامعه سوسیالیستی چه تحولی را باید از سر بگذراند؟ به عبارت دیگر، چه کارکردهای اجتماعی آن-جا وجود خواهد داشت که مشابه کارکردهای امروزی دولت باشد؟" (24)

مارکس روشن می‌کند که او قصد ندارد به سؤال جواب بدهد. (به جای آن این قطعه مستقیماً به مراجعه او به "دیکتاتوری پرولتاریا" منتهی می‌شود). ولی اجازه بدهید مطمئن شویم که سئوالی را که او مطرح می‌کند فهمیده‌ایم.

دردرجه اول باید به خاطر داشت مارکس صراحتاً اصطلاح "جامعه کمونیستی" را به مفهوم مرحله پیشرفته نظم اجتماعی آینده به کار نمی‌برد. او قبلاً به "جامعه کمونیستی که بلافاصله از جامعه سرمایه‌داری سر برمی‌آورد" اشاره کرده بود. بنابراین وقتی که او از "دولت آینده جامعه کمونیستی" نام می‌برد، دلیلی ندارد که متعجب شویم. موضوع صرفاً يك دولت کارگری است که جای دولت سرمایه‌داری را می‌گیرد.

ولی این دولتی است که درجریان " انحلال تدریجی" است. دراین رابطه، حرف‌های متداول درباره مراحل (سوسیالیستی، کمونیستی)، اگر به دوره‌های دسته‌بندی شده‌ای تعبیر شود که طبق یکسری معیارها آغاز شده و پایان می‌یابند، گمراه‌کننده است. این روندی تدریجی است، اگرچه تدریجی بودن، جهش‌ها را نفی نمی‌کند. روشن است که دراین "انحلال تدریجی" چه چیزی منحل می‌شود: کارکرد طبقاتی سرکوب و جبر ("سیاسی"). چه چیز برجای می‌ماند؟ "کارکردهای اجتماعی" که "مشابه کارکردهای امروزی دولت" هستند.

مارکس قبلاً چیزی شبیه این گفته بود. در داخلی در فرانسه، او درباره نوع جدید دولتی که کمون پاریس معمول کرده بود، ملاحظه مشابهی بیان کرده بود. وقتی ارگان‌های مختص سرکوب قدرت حکومتی کهنه، قطع شوند، باید کارکردهای مشروع آن از اتوریت‌های گرفته شود که برتری بر جامعه را غصب کرده است، و به يك نمایندگی مسئول جامعه واگذار گردد. (25) - این جا مارکس (دراین اثر بیش از یکبار) از تجربه بلاواسطه به سوی هدف نهایی جهش کرده و دشواری‌های انتقال را رها می‌کند. پس از آن که "ارگان‌های مختص سرکوب" دولت نابود شدند، هنوز "کارکردهای مشروع" برجای مانده‌اند که باید توسط "نمایندگان مسئول جامعه" به انجام برسند. ما می‌توانیم آن‌ها را با "کارکردهای اجتماعی‌ای" مشخص کنیم که "مشابه کارکردهای کنونی دولت" هستند. بنابراین، کارکردهای غیرسیاسی يك اتوریت سازمان‌گر را داریم - که هنوز ضرورت‌های اجتماعی-که پس از انحلال همه کارکردهای دولت، درنوع پیشرفته جامعه سوسیالیستی-کمونیستی هنوز موردنیاز است که سرکوب و جبر در آن درمقیاس اجتماعی زوال یافته است.

کمی قبل از نوشتن برنامه گوتا = در 1874 یا احتمالاً آغاز 1875 مارکس این ایده را به شکل نسبتاً مخفی تنظیم کرده بود، که فهم آن اکنون برای ما آسان‌تر است. این یادداشت‌های - خصوصی بود که مارکس هنگام خلاصه نویسی طولانی (خلاصه، تفسیر، نقل قول) از روی کتاب دولت‌گرایی و آنارشیزم باکونین 1873 برای خودش تهیه کرده بود. و درانتها شروع کرده بود که حواشی تندی بر آن بنویسد. در زیر، بخشی از یادداشت‌های او که بیش از همه به قضیه مربوط است آورده می‌شود. (26) (قسمتی از سئوال و جواب که مربوط به باکونین است با حروف درشت آورده می‌شود).

باک: این به چه معناست "، "پرولتاریای سازمان‌یافته به مثابه طبقه حاکم؟"

مارکس: این بدان مفهوم است که پرولتاریا به جای مبارزه با طبقات صاحب امتیاز اقتصادی به مثابه افراد، قدرت و سازمان کافی یافته است تا ابزار عمومی اجبار را در مبارزه علیه آنها به خدمت بگیرد، ولی او می‌تواند تنها ابزار اقتصادی را به خدمت بگیرد که خصوصیت خود او به مثابه حقوق بگیر و بنابراین به مثابه يك طبقه را الغاء کند؛ از این رو با پیروزی کامل او، حکومت خود او نیز خاتمه می‌یابد، زیرا خصوصیت طبقاتی او از بین می‌رود.

باک: شاید کلیه پرولترها در راس حکومت قرار خواهند گرفت؟

مارکس: مثلا دريك اتحادیه آیا همه اتحادیه کمیته اجرایی آن را تشکیل می‌دهد؟ آیا کلا - تقسیم کار در کارخانه و (همچنین) کارکردهای مختلفی که ناشی از آن است، متوقف خواهند شد؟ و در ساختار باکونینیستی، از پائین تا بالا، همه "بالا" خواهند بود؟ پس "پائین" وجود ندارد. آیا به همین ترتیب همه اعضاء کمون، منافع عمومی ناحیه را اداره خواهند کرد؟ در این صورت تفاوتی بین کمون و ناحیه وجود ندارد.

باک: تعداد آلمانیها حدود 40 میلیون است. آیا مثلا 40 میلیون عضو حکومت خواهند بود؟

مارکس: مسلما! زیرا خود-حکومتی کمون آغاز می‌شود.

باک: پس حکومت یا دولتی، وجود نخواهد داشت، اما اگر دولتی باشد، پس کسانی خواهند بود که بر آنها حکومت شده، و برده خواهند بود.

مارکس: این صرفا بدان معنی است: اگر حکومت طبقاتی از بین برود، آنگاه دولتی به مفهوم - سیاسی کنونی وجود نخواهد داشت.

باک: "درتئوری مارکسیسم، موضوع مورد مجادله به آسانی حل می‌شود. از حکومت مردم، آنها".

مارکس: ... یعنی، باکونین...

باک: "این را می‌فهمند که حکومت مردم تعداد کمی اداره کننده را منصوب می‌کنند که مردم انتخاب کرده‌اند".

مارکس: ای الاغ! این مهمل دموکراتیک، یاوه سرایی سیاسی [خواهد] بود! انتخابات-يك شکل سیاسی، در کوچک‌ترین کمون روسی و در آرتل. خصلت يك انتخابات نه به نام آن، بلکه به بنیادهای اقتصادی وابسته است، به روابط اقتصادی بین رای دهندگان؛ و همین‌که کارکردها، سیاسی نباشند، (1) کارکرد حکومتی وجود نخواهد داشت؛ (2) توزیع کارکردهای عمومی مشغله‌ای خواهد شد که متضمن هیچ حکومتی نیست؛ (3) انتخابات هیچ‌يك از خصلت‌های سیاسی امروزی خود را نخواهد داشت. درپاسخ به استدلال باکونین که کارگر، همین‌که به پستی انتخاب شود، دیگر کارگر نبوده و فقط به بوروکراتی تبدیل می‌شود که می‌کوشد خود را بزرگ کند، مارکس به "موقعیت يك مدیر دريك کارخانه کئوپراتیو کارگری" اشاره می‌کند که او را از کابوس خطر چنین انتخابی برهاند.

در این زمینه، مارکس به وضوح وضعیتی را در نظر دارد که کارگران در کارخانه کنوپراتیو خود، - اداره‌کنندگان را با رای خود انتخاب و عزل می‌کنند. کمی پائین‌تر مارکس اضافه می‌کند: مارکس: او باید از خود می‌پرسید: کارکردهای اداری بر پایه این دولت کارگری، اگر کسی - بخواهد آنرا چنین بنامد، چه شکلی می‌تواند بخود بگیرد؟ به نظر من روشن است که مارکس با توجه به اشاره تلویحی بعدی خود، عنوان "دولت کارگری" را به کار نمی‌برد، بلکه آنرا يك اصطلاح ممکن برای این اتوریته اداری می‌داند که خصلت سیاسی خود را از دست داده است: این است علت توضیح "اگر کسی بخواهد" اصلاً آنرا دولت "بخواند". او از مباحثه درباره این لغت خودداری می‌کند.

آنگاه مارکس با این گفته ادامه می‌دهد که حکومت طبقاتی کارگران "تنها تا زمانی دوام - خواهد داشت که پایه اقتصادی وجود طبقات از بین نرفته باشد". او اضافه می‌کند: مارکس: از آنجا که، طی دوره مبارزه برای براندازی نظام کهنه، پرولتاریا هنوز بر پایه جامعه کهنه عمل می‌کند، و از این رو هنوز کم و بیش در اشکال سیاسی که متعلق به آن [جامعه - کهنه] است کار می‌کند، طی این دوره از مبارزه هنوز ساختار نهایی خود را به دست نیاورده - است، و ابزاری را برای رهایی خود به کار می‌گیرد که پس از رهایی او کنار گذاشته خواهند شد.

از همه این‌ها آنچه را در زیر می‌آید مشاهده می‌کنیم. مارکس، وقتی که "هیچ دولتی در مفهوم سیاسی کنونی وجود نداشته باشد" به اداره کارکردهای اجتماعی فکر می‌کند. و باز، برای این‌که زبان او را در نظر داشته باشیم، لازم نیست از "دولت" با نوعی مفهوم سیاسی استفاده کنیم. چنان‌که او پیشنهاد می‌کند، اگر کسی اصرار داشته باشد می‌تواند آنرا "دولت کارگری" بخواند، با این شرط که بفهمیم این اتوریته اجتماعی در ورای اشکال سیاسی جامعه کهنه، یعنی جبر و حاکمیت طبقاتی قرار دارد ولی او خود از این صورت بندی استفاده می‌کند که "هیچ کارکرد حکومتی"، هیچ "خصلت سیاسی" برای این دستگاه اداری وجود نخواهد داشت. در این یادداشت‌ها به ویژه روشن است که نابودی "دولت در مفهوم سیاسی کنونی"، و نابودی "کارکردهای حکومتی"، و نابودی "خصلت سیاسی" اداره کارکردهای اجتماعی - این نابودی به هیچ‌وجه متضمن نابودی انتخابات نیست. چرا باید چنین باشد؟ مسلماً، انتخابات یا هر شیوه دیگر توزیع کارکردهای اجتماعی به طور کلی، "خصوصیت سیاسی کنونی" شان به مثابه اشکال حکومت و جبر را نخواهند داشت؛ در واقع، نقش اجتماعی آن‌ها بسی ساده تر خواهد بود - "شغل مانند" اگر کارگران - در "کارخانه کنوپراتیو" که مارکس آنرا مثال خود قرار داده است - يك یا چند نفر از خودشان را برای اجرای کارکردهای اداری در مدت معینی انتخاب می‌کنند، پس دريك زمینه اجتماعی مناسب، شما انتخاباتی خواهید داشت که متضمن حکومت نباشد، بنابراین انتخاباتی است که "هیچ يك از خصوصیات سیاسی حاضر خود را ندارد." شاید غیر منتظره تر از همه، پاسخی باشد که مارکس به سؤال مچ گیرانه باکونین

می‌دهد: آیا همه 40 میلیون نفر می‌توانند "عضو حکومت باشند"؟ مارکس می‌گوید "مسئلاً!" (ضمناً به انگلیسی). کمی پیش از آن او متذکر شده بود هر عضو يك پیکره نمی‌تواند و لازم نیست عضو کمیته اجرایی، یعنی عضو ارگانیک اداره‌کننده آن باشد. او این نکته را مدلل می‌دارد که "40 میلیون" نفر به این مفهوم در "حکومت" یا "اداره" جامعه شرکت می‌کنند که در "خود-حکومتی کمون"، که در آغاز و در اساس ساختار جامعه نوین قرار دارد، شرکت می‌کنند. "ساختار نهایی" با کنترل از پائین به مثابه شیوه اداره شروع می‌شود که حکومت از بالا به پایین را پشت سر گذاشته است.

7- مقایسه : بی دولت بودن آغازین

این شیوه طرح مسئله مستقیماً با تجزیه و تحلیل نوع دیگری از جامعه فاقد دولت، جامعه ای - در آن سوی مقیاس تاریخی، گره می‌خورد. شاید تحت تاثیر این دوره انگلس درآنتی دورینگ به ویژه درصد طرح این تحلیل بود. این نوع جامعه بدوی بدون دولت مقدم بر اولین جامعه طبقاتی است.

انگلس در آنتی دورینگ به حد کافی تاکید می‌کند که کارکرد اساسی و پایه‌ای دولت، کارکرد طبقاتی جبر و سرکوب است. ولی او همچنین روشن می‌کند که این صرفاً ناشی از "توطئه" طبقه حاکم برای لگدمال کردن اکثریت زحمتکش نیست. دولت، با "هیئت‌های ویژه از مردان مسلحش" و سایر چیزها، از هیچ به وجود نمی‌آید. شروع آن مبتنی بر کارکردهای غیرقابل اجتناب جامعه است.

او، چند سال پس از آنتی دورینگ این نکته را به طور فشرده در يك نامه مورد تاکید قرار داد: "جامعه کارکردهای عمومی معینی را به وجود می‌آورد که نمی‌توان از آنها اجتناب کرد. اشخاصی که بدین منظور منصوب می‌شوند، شاخه جدیدی از تقسیم کار در آن جامعه را شکل می‌دهند. این برای آنها منافع ویژه و متمایزی ایجاد می‌کند از منافع کسانی که به آنها قدرت داده‌اند؛ همین امر، آنها را از نیروی اخیر مستقل می‌کند- و دولت به وجود می‌آید. (27) بنابراین دولت، از يك تقسیم کار قبلی در جامعه به وجود می‌آید؛ البته تنها پس از تقسیم جامعه به طبقات، و به علت این تقسیم. دولت از هوا به وجود نیامده است، و ریشه در فعالیت‌ها و نهادهای جامعه بی طبقه دارد:

"درهريك از چنین جماعتی (ابتدایی)، از آغاز نوعی منافع عمومی وجود داشت که حفاظت از آن به افراد سپرده می‌شد، هرچند که تحت کنترل جامعه به طور کلی قرار داشت: داوری در مرافعات؛ جلوگیری از سوءاستفاده از اتوریتته توسط افراد؛ کنترل منابع آب، به ویژه در کشورهای گرم؛ و بالاخره، کارکردهای مذهبی هنگامی که شرایط هنوز مطلقاً بدوی بود در جماعات بومی، چنین نهادهایی درهمه ادوار یافت می‌شود- در قدیمی ترین مارک‌های

آلمانی و حتی امروز، درهند. طبیعتا به آنها تا اندازه‌ای اتوریته اعطا می‌شود و آنها سرآغاز قدرت دولتی هستند". (28) شاید دقیق‌تر، آنها ریشه قدرت دولتی هستند.

در درجه اول، همه قدرت سیاسی بر پایه کارکرد اقتصادی- اجتماعی قرار دارد، و به نسبتی - که اعضاء جامعه، از طریق انحلال جماعت اولیه، به تولیدکنندگان خصوصی تبدیل می‌شوند، و بنابراین بیش از پیش از اداره‌کنندگان کارکردهای عمومی جامعه فاصله می‌گیرند، قدرت - سیاسی افزایش می‌یابد. ثانيا، پس از این‌که نیروی سیاسی خود را از جامعه مستقل کرد، و خود را از خادم آن به آقای آن تبدیل نمود، در دوجبهت مختلف می‌تواند عمل کند. [که بدین - معنی است: بر له تکامل اقتصادی یا علیه آن - این به مسئله دیگری منتهی می‌شود]. (29)

می‌بینیم که درجماعات بدون دولت بدوی نیز "منافع عمومی" و "کارکردهای عمومی" (کارکردهای اقتصادی و اجتماعی) برای کل جامعه وجود دارد که باید يك اتوریته مرکزی آن را به عهده گیرد. درجای دیگری ما آنرا يك اتوریته "پیش سیاسی Proto Political" خوانده‌ایم (زیرا مارکس- و انگلس معمولا اصطلاح "سیاسی" را برای دولت به کار می‌بردند). این‌جا انگلس می‌نویسد که "نیروی سیاسی" با فرارسیدن تقسیم طبقاتی خود را از جامعه مستقل میکند و خود را "از خادم آن به آقای آن" تبدیل می‌کند. اتوریته پیش سیاسی خادمی برای اجتماع بود، دولت به مثابه آقای جامعه قدم پیش می‌گذارد. [به لحاظ صوری این‌جا انگلس دچار لغزش شده است، زیرا به نظر می‌رسد که منظور اینست که این "نیروی سیاسی" به همین صورت وجود داشته است، قبل از این‌که تقسیم طبقاتی آن را "مستقل" گرداند. ولی خط فکری آن قدر روشن است که بازی با کلمات خواهد بود که از این عدم دقت زبانی انگلس چیزی بسازیم. به علاوه این بازی با کلمات، به ویژه درمورد لغزش آشکارتر انگلس در آنتی دورینگ صورت نگرفته است، که در آنجا او به روشنی اصطلاح "دولت" را برای ارگانیزمی به کار می‌برد "که گروه‌هایی از جماعت‌های بدوی متعلق به يك قبیله، تنها برای حفظ منافع عمومی‌شان (برای مثال، آبیاری در شرق)، و برای حفاظت در برابر دشمنان خارجی بدان رسیدند." (30) دراین زمینه، که موضوعی است برای گذار به مبحث کارکردهای دولتی سلطه طبقاتی، منظور او آشکارا عبارت است از اتوریته سازمان یافته‌ای که دولت از آن نشأت می‌گیرد.]

انگلس درجای دیگری با تأکید قاطع بر نیاز اساسی به تقسیم طبقاتی، از نقطه نظر آزاد به مثابه يك ضرورت سراسری اجتماعی بحث را، آغاز می‌کند. ازاین‌جا "طبقه‌ای آزاد از کار تولیدی مستقیم به وجود می‌آید، که از امور عمومی جامعه محافظت می‌کند: هدایت کار، امور دولتی، قانون، علوم، هنر و غیره." امور عمومی جامعه وجود دارند، اگرچه اکنون تنها می‌تواند توسط يك طبقه حاکم به اجرا درآید، ولی این مانع آن نمی‌شود که این تقسیم به طبقات به وسیله زور، غارت، حقه بازی و کلاهبرداری صورت گیرد. این مانع آن نمی‌شود که طبقه حاکم،

وقتی که دست بالا را دارد، قدرتش را به ضرر طبقه کارگر تحکیم کرده و رهبری اجتماعی اش را به استثمار توده‌ها تبدیل کند." (31)

بنابراین، حتی قبل از دولت، نیاز عمومی به "رهبری اجتماعی" وجود داشت. در جامعه طبقاتی، این نیاز تنها به وسیله دولت می‌تواند تامین شود. ولی حتی جایی که دولت وجود نداشته باشد، نیاز وجود دارد. پس، کارکردهای مشروع اجتماعی مقدم بر وجود دولت است. تا وقتی که دولت وجود دارد، انجام آن‌ها در شکل تغییر یافته طبقاتی که با نقش طبقاتی ویژه دولت درهم آمیخته است، صورت می‌گیرد. برای مارکس، این کارکردها باید فارغ از تأثیرات مخرب دولت باشد. [این هم‌چنین محتوای عبارات قبلی مانیفست کمونیست را، که ما قبلاً نقل کردیم مشخص می‌کند. "قدرت عمومی، خصلت سیاسی خود را از دست خواهد داد". که بدان معناست که باز هم يك قدرت عمومی باقی خواهد ماند.]

بنابراین بین روش تجزیه و تحلیل انگلس از کارکرد "پیش سیاسی" در جماعت‌های ماقبل دولتی، و روش طرح مسئله کارکردهای اجتماعی "مشابه" در جماعت‌های مابعد-دولتی توسط مارکس، هماهنگی وجود دارد. در هر دو انتهای مقیاس تاریخی، محدودیت‌های مفهوم دولت آشکار می‌شوند.

8 _ دولتی که دیگر دولت نیست .

حدود همان ایامی که، مارکس نقد برنامه کوتای خود را نوشت، انگلس این ایده را گرفته و با شور ویژه خود مقداری آن را پیش برد. او برنامه‌ای به رهبر حزب آلمان پیش درآمدی از مخالفت برنامه گوتا با لاسالیانیسم را ارائه کرد. [اگرچه نامه را انگلس به تنهایی امضاء کرده است، و تردیدی نیست که عین فرمول بندی از اوست، صراحتاً اصطلاح "ما" (مارکس و انگلس) در آن به کار رفته و به پرسش بیل در مورد عقاید آن دو جواب می‌دهد. ("از من پرسیده‌ای ما چه فکر می‌کنیم..."). نامه، چنان‌که از ارتباط نزدیک آن با نقد... به امضای مارکس، برمی‌آید بدون تردید حاصل بحث مشترك آن‌ها بود. تفاوت‌های ناشی از ویژگی‌های آن دو در دو سند مشهود است: در مورد جنبه‌های مربوط به حدس و گمان مارکس بیشتر محتاط و خوددار است و حتی سرپوشیده سخن می‌گوید، انگلس بی پروا تر است، تازیانه اش را به حرکت درمی‌آورد، و حتی به قیمت بی دقتی در فرمول‌بندی‌ها تصویر زنده ای به دست می‌دهد.]

انگلس، مثل مارکس با فرمول "دولت آزاد" لاسال به مجادله پرداخت، او در اولین جمله همان استدلال مارکس را آورده بود: اگر معنی دستوری آن را بگیریم، يك دولت آزاد، دولتی است که از شهروندانش آزاد است، از این رو دولتی است با حکومت مستبد. همه حرف‌ها را درباره دولت باید به دور انداخت، بویژه پس از کمون که دیگر دولت به معنای خاص کلمه نبود.

[فرمول لاسالی] "دولت خلقی" را، آنارشویست‌ها، تا سرحد نفرت مایه سرزنش ما قرار داده‌اند، حال آن که قبلا اثر مارکس علیه پرودون [فقر فلسفه] و سپس مانیفست کمونیست صراحتا اعلام کرده‌اند که با معمول شدن نظم سوسیالیستی در جامعه دولت به خودی خود تحلیل رفته و ناپدید می‌شود. بنابراین چون دولت تنها يك نهاد انتقالی است که از آن در مبارزه، در انقلاب برای برافکندن قهری دشمنان استفاده می‌شود، صحبت از دولت آزاد خلقی کاملا بی معنی است: مادام که پرولتاریا هنوز از دولت استفاده می‌کند، از آن نه برای مصالح آزادی بلکه به خاطر برافکندن دشمنانش استفاده می‌کند، و همین که صحبت از آزادی ممکن گردد، دولت بمعنی اخص کلمه دیگر وجود نخواهد داشت. پس می‌شد پیشنهاد کرد که به جای دولت، همه جا Gemein wesen همبائی گذاشته شود، که يك کلمه قدیمی خوبی آلمانی است و به خوبی معنای کلمه فرانسوی "کمون" را می‌رساند. (32) اگر اگراق آشکارا جدل آمیز در رابطه با "آزادی" را تعدیل کنیم، [اگراق انگلس، به علت بی‌زاری او از شعبده بازی لاسالی با کلمه "آزاد"، موضوع را به نحوی پیش می‌کشد که گویا تنها دو موقعیت ممکن است: آزادی یا وجود دارد، یا وجود ندارد. ولی این يك فرمول‌بندی متحجر و مکانیکی است که بیش از همه در يك دوجین از گفته‌های مارکس و انگلس رد شده است. آزادی، به هر معنایی که مورد نظرمان باشد، خود را به طور تاریخی و مشخصا در درجه آزادی بیان می‌کند: آزادی بیش‌تر یا آزادی کمتر در زمان، مکان و شرایط معین. آزادی نه در لحظه‌ای که دولت "از وجود باز می‌ایستد" و نه قبل از آن، ناگهان سر بر نمی‌آورد. آزادی آشکارا همپای "تحلیل تدریجی" دولت به آزادی افزایش می‌یابد. به علاوه اگر بخواهیم حساسیت زبان شناسانه‌ای که انگلس در نقد به لاسالی‌ها نشان می‌دهد در مورد خود او به کار ببریم، می‌توان گفت: "کاملا بی معناست" که استفاده از دولت "برای مصالح آزادی" را در تقابل با استفاده از آن "برای برافکندن دشمنان" قرار دهیم. زیرا روشن است که انگلس توافق خواهد کرد که از این نقطه نظر دقیقا فقط "به خاطر مصالح آزادی" است که باید از دولت "برای برافکندن دشمنان" استفاده کرد. آن‌ها نه تنها به مثابه دو امر مانع الجمع در تضاد با هم نیستند، بلکه اولی تنها به مثابه وسیله ضروری برای دومی قابل توجیه است و دومی پیش‌شرط مضمون سوسیالیستی اولی است. در واقع این نقطه اتکا همه عبارات بعدی انگلس است، واکنش فوق العاده او نسبت به لغت بازی لاسالی، تنها آنرا پیچیده و مبهم کرده است.]

انگلس با دست باز چیزی را تشریح می‌کند که مارکس با آن‌همه عبارات نکرده بود. مضمون - تلویحی آن این ایده است که دولت کمون، یا هر دولت کارگری اصیل دیگری صرفا دولتی با - حاکمیت طبقاتی متفاوت نیست، بلکه نوع کاملا جدیدی از دولت است. اگرچه قبلا موضوع را مطرح کرده‌ایم، اجازه بدهید کمی آن را بسط دهیم. دو نظریه زیر را در نظر بگیرید:

الف) دولت نماینده حکومت يك طبقه بر طبقات دیگر است. در گذشته دولت‌های برده داری، فئودالی و سرمایه‌داری وجود داشتند که طبقه زحمتکش را سرکوب می‌کردند. "ما" باید دولت

طبقه کارگر را مستقر کنیم که استثمارکنندگان را سرکوب کند. این دولت (کارگری) يك حکومت طبقاتی است، درست مثل هر دولت دیگر - تنها تفنگ‌ها به سوی دیگر برگشته اند. (اگرچه، يك روز این دولت ناپدید خواهد شد).

ب) عبارات نظریه فوق اگر به تنهایی در نظر گرفته شود درست است؛ ولی مجموع آن، دیدگاه نادرستی از دولت کارگری به دست می‌دهد، زیرا يك اصل حیاتی را نادیده می‌گیرد. دولت کارگری صرفاً یکی از مجموعه ماشین‌های حکومت طبقاتی نیست - یکی از آنها که "خوب" است نه "بد". این دولت از آن مجموعه جدا می‌شود. نه صرفاً در "يك روز"، بلکه بلافاصله يك تفاوت کیفی بین این نوع دولت و همه دولت‌های قبلی وجود دارد. آنچه بلافاصله اتفاق می‌افتد "الغاء دولت" آنارشیست‌ها نیست، بلکه تغییر کیفی در نوع دولت است. [لنین این را در دولت و انقلاب مطرح کرده است: "در درجه اول، بنابراین مارکس، - پرولتاریا تنها به دولتی نیاز دارد که زوال یابد، یعنی دولتی که ساختار آن طوری باشد که بلافاصله زوال آن شروع شود، و نتواند که زوال نیابد." (33) برای مسئله که ساختار مزبور چیست به سه طریق می‌توان متمرکز شد: 1) از طریق مطالعه آثار مارکس و انگلس در رابطه با کمون؛ 2) در دولت و انقلاب که خدمت بزرگ آن کار استادانه - می‌توانید بگوئید تتبع - در این موضوع است؛ 3) آخرین ولی نه کم بارتترین روش، طرفی است مثل "هرکس نظریه‌پرداز خویش است"، مشابه ضرب‌المثل امروزی (هر آشپز برای خود حاکمی است). این‌جا ما "روح انقلابی" دولت و انقلاب را داریم که به گفته لنین در ارتباط با اندیشه‌های مارکس "آنها نادیده گرفته، تحریف و پنهان می‌کنند". [این، مارکسیسم را نه تنها از آنارشیسم، بلکه همچنین از انواع "مارکسیسم‌هایی" متمایز - می‌کند که خود را به تکرار محتویات نظریه (الف) مشغول کرده‌اند. مضمون مثبت پیشنهادی که انگلس پیش گذارده، این است: برای مشخص کردن این نوع جدید دولت حتی از آغاز موجودیتش، کلمه "دولت" را به نفع "کمون" باید کنار گذاشت. [انگلس کاملاً روشن می‌کند که لغت فرانسوی کمون مورد انتخاب اوست، و در این رابطه بیهوده است به جستجوی عامل اصلی برائیم که او را وادار به پیشنهاد معادل آلمانی آن کرد. Gemeinwesen می‌تواند به معنای مجموعه جماعت یا "مشترك المنافع" باشد؛ ولی اتفاقاً لغت انگلیسی "Commune" ترجمه بازهم روشن‌تری برای محتوای افکار انگلس است تا اصل فرانسوی کمون؛ زیرا در فرانسه کمون برای شهرداری معمول بورژوازی هم به کار می‌رود. انگلس البته در فکر کمون انقلابی 1871 بود.] احتمالاً تلاش برای قطع انتقادات آنارشیست‌ها در رابطه با دولت‌گرایی انگیزه این پیشنهاد بوده است. انگلس خود، چنان‌که خواهیم دید، هرگز پیشنهاد خود را پیگیری نکرد؛ و فایده‌ای ندارد که در این مورد به جرو بحث بپردازیم. تغییر اصطلاحات احتمالاً همان قدر از اغتشاش جلوگیری می‌کرد که اغتشاش‌های جدید به وجود می‌آورد. زیرا قدرت کارگری جدید يك نوع دولت است. دولتی است - که - در جریان - تبدیل - به - نه دولت است. واقعاً دلیلی وجود ندارد انتظار داشته باشیم که زبان قدیم يك اصطلاح حاضر و آماده برای این

مفهوم دیالکتیکی داشته باشد. اینکه کمون پاریس "دیگر دولت به مفهوم حقیقی کلمه نبود" مشخصاً بدین معناست که کمون دیگر دولت به مفهومی نبود که کلیه دولت‌های قبلی در گذشته بودند؛ یعنی آن صرفاً نه یک نوع دیگر از دولت، بلکه در جریان تبدیل به چیز دیگری بود. سه سال بعد، انگلس برجسته‌ترین گردآوری خود از سیستم نظری مارکسیستی آنتی دورینگ - را که مارکس از نزدیک آن را مرور کرده بود، منتشر نمود. بند اصلی که در رابطه با این -موضوع نگاشته شده، ادامه مباحثه 1875 است، و نمی‌توان آن را طور دیگری فهمید.

طرح مسئله با این عبارت آغاز می‌شود که پرولتاریا قدرت سیاسی را تسخیر می‌کند و "ابزار - تولید را در نخستین گام تحت مالکیت دولت درمی‌آورد". بند بعد که ما آن را علی‌رغم طولانی - بودنش به طور کامل * نقل می‌کنیم با "الغا" دولت آغاز شده و پایان می‌یابد. با این عبارت آغاز می‌شود: ولی او با انجام این کار خود را به مثابه پرولتاریا ملغی می‌کند، همه تمایزات طبقاتی و تضاد طبقاتی را ملغی می‌کند و دولت را ب‌مثابه دولت نیز ملغی می‌کند. * ["ملغی می‌کند" در این جمله ترجمه aufheben است. از افعال مختلف آلمانی که به معنی "ملغی - می‌کند" می‌تواند باشد (ما قبلاً با abschaffen برخورد کردیم) aufheben به ویژه توسط هگل یک مضمون تلویحی تکنیکی گرفته است. مفهوم هگلی این است: نه نیست یا نابود شدن، بلکه از خود درگذشتن حتی وقتی که محتوی درشکلی جدید و عالی‌تر حفظ شود. این مضمون تلویحی برای نشان دادن یک جنبه از ایده مارکسیستی مفید است، اما تدریجی بودن روند را منتقل نمی‌کند، که از هر نوع اقدام به "الغاء" متمایز است. البته انگلس خود در کاربرد آن بدین منظور به مضمون تلویحی هگلی آن حساس بود، ولی باید به خاطر داشت که او برای دانشجویان فلسفه نمی‌نوشت، که هگل‌گرایی در 1878 مرده بود، و اینکه معنای روزمره معمولی که از aufheben فهمیده می‌شد همان "الغاء" ساده بود.]

پس چه چیز "دولت را به مثابه دولت الغاء می‌کند"؟ مطابق این گفته، تنها این واقعیت که - دولت کارگری ابزار تولید را به دست می‌گیرد. این مرحله "خیلی پیشرفته" سوسیالیسم نیست! و انگلس به زودی روشن می‌کند که منظور او این نیست که دولت دیگر مرده است. بنابراین معنای آن صرفاً همان توضیح 1875 است که ما تاکنون مورد بحث قرار داده ایم: آن "دیگر دولت در مفهوم حقیقی (گذشته) کلمه نیست" و غیره. ادامه مطلب، ابتدا مروری است بر تئوری عمومی دولت: جامعه تاکنون بر تضاد طبقاتی استوار بوده، از آن رو به دولت، یعنی سازمان طبقه خاصی، که در عین حال، طبقه استثمارکننده هم به شمار می‌رود، نیاز داشت تا شرایط خارجی تولید خود را حفظ کند، [در سوسیالیسم تخیلی و علمی این عبارت به این صورت بازنگری شده "به منظور جلوگیری از دخالت بیرونی در شرایط موجود تولید".] و بنابراین به ویژه برای این منظور که طبقات استثمار شده را با زور در شرایط سرکوب مربوط به شیوه تولید معینی نگهدارد (برده‌داری، سرواژ، کار مزدوری). دولت نماینده رسمی کل جامعه بود که تمام آن را در یک پیکره مرئی جمع می‌کرد. ولی فقط تاجایی چنین بود که دولت طبقه‌ای بود

که خود، در آن لحظه کل جامعه را نمایندگی میکرد. در عصر باستان دولت شهروندان برده دار، - در قرون وسطی دولت اشراف فئودال، در زمان ما دولت بورژوازی. وقتی سرانجام دولت به نماینده واقعی کل جامعه تبدیل میشود خود را غیرضروری [Überflüssig] می‌سازد. همین‌که دیگر طبقه اجتماعی‌ای وجود نداشته باشد که لازم باشد تحت انقیاد قرار گیرد؛ همین‌که حکومت طبقاتی، و مبارزه فردی برای بقاء که مبتنی بر هرج و مرج تولیدی کنونی ماست، همراه با برخوردها و افراط‌های ناشی از آن رخت بربندد، چیزی برای سرکوب باقی نمی‌ماند. و يك نیروی سرکوب کننده ویژه، يك دولت، دیگر ضرورتی نخواهد داشت. اولین اقدامی که به یمن آن دولت واقعا خود را به نماینده تمام جامعه مبدل می‌کند - تملك ابرار تولید به نام دولت - درعین حال آخرین اقدام مستقل دولت است. دخالت دولت در روابط اجتماعی، یکی پس از دیگری، زائد می‌شود و آنگاه به خودی خود زوال می‌یابد [تحت اللفظی: خودبه خود بخواب می‌رود schläuft von selbst ein]؛ حکومت افراد با اداره چیزها، و با هدایت روند تولید تعویض می‌شود. دولت "ملغی" [abgeschafft] نمی‌شود، زوال می‌یابد [تحت-اللفظی: می‌میرد stirbt ab]. این ارزش عبارت "دولت آزاد خلقی" را روشن می‌کند، هم به لحاظ عدم کفایت علمی نهایی‌اش؛ و هم مطالبات به اصطلاح آنارشیست‌ها مبنی بر الغاء فوری دولت. [تحت اللفظی: درخواست می‌کند که دولت همین فردا ملغی گردد] (abgeschafft)

. (34)

وقتی این بخش آنتی دورینگ در سوسیالیسم تخیلی و علمی بازنگری شد، انگلس يك جمع‌بندی پایانی به آن اضافه کرد که از جمله شامل این بود:

از این‌جا تولید اجتماعی شده مبتنی بر برنامه‌ای از پیش، امکان‌پذیر می‌شود. از آن بپعد - تکامل تولید، وجود طبقات اجتماعی را به امری غیر تاریخی تبدیل می‌کند. به نسبتی که هرج و مرج تولیدی رنگ می‌بازد، اتوریته سیاسی دولت نیز می‌میرد. [تحت اللفظی: بخواب می‌رود schlift ein]. انسان، که سرانجام سرور شکل سازمان اجتماعی خود شده است، همزمان آقای طبیعت و خود نیز می‌شود. یعنی - آزاد- می‌شود. (35)

"این عمل رهایی عمومی" مرگ دولت است. لازم نیست از جمله انگلس: "اتوریته سیاسی دولت" چیزی است که می‌میرد، معما بسازیم، بدین معنا که گویا منظور او آن بوده که پس از آنکه اتوریته سیاسی دولت از میان رفت، چیزی از آن باقی بماند. در این رابطه چیزی بیش از آنچه که آمد مطرح نیست که تاکنون درباره تمایز بین کارکردهای سیاسی و کارکردهای "مشروع" و "مشابه" مشاهده کردیم. [در آنتی دورینگ، يك اشاره گذرا و عمومی دیگر به پایان یافتن "سلطه سیاسی" وجود دارد. ص 89-388 ؛ و همچنین به گفته قدیمی سن سیمون، که انگلس بعدها با "الغاء دولت" که اخیرا در مورد آن این همه سرو صدا براف افتاده است" ص 356 برابر قرار داد.]

9- آخرین فرمولبندی انگلس

پس از مرگ مارکس، هیچ جنبه واقعا جدیدی از مسئله در نوشته‌های انگلس بسط داده نشد. در منشاء خانواده او (1848) يك پاراگراف به عنوان نتیجه پایانی وجود دارد:

"پس دولت از ازل وجود نداشته است. جوامعی بودند که بدون آن کارشان از پیش می‌رفت، و هیچ تصویری از دولت و قدرت دولتی نداشتند. در مرحله معینی از تکامل اقتصادی که ضرورتا با شکافته شدن جامعه به طبقات پیوند داشت، دولت، به علت این شکاف به يك ضرورت تبدیل شد.

ما اکنون به سرعت به مرحله‌ای از تکامل تولید می‌رسیم که در آن وجود این طبقات نه تنها - ضرورت خود را از دست خواهد داد، بلکه به مانع مستقیم تولید تبدیل می‌شود. طبقات با همان ناگزیری که در مرحله پیشتر پدید آمدند، سقوط خواهند کرد. به موازات آنها دولت ناگزیر سقوط خواهد کرد [fällt]. جامعه‌ای که تولید را بر پایه اجتماع آزاد و برابر تولید کنندگان - سازمان می‌دهد، تمام ماشین دولتی را به آنجا خواهد فرستاد که بدان تعلق دارد: موزه آثار - عتیقه، کنار چرخ نخریسی و تبر برنزی." (36)

انگلس جامعه بی دولت دیروز و فردا را، به قرینه، کنار هم می‌گذارد، همان‌طور که ما قبلا - عمل کردیم. در مقدمه 1891 انگلس بر داخلی در فرانسه عبارتی گذرا هست:

". . . بهر حال، در واقعیت دولت چیزی نیست به جز ماشینی برای سرکوب يك طبقه توسط طبقه دیگر، و در واقع از این لحاظ جمهوری دموکراتیک چیزی از سلطنت کم ندارد، و در بهترین حالت، دولت شری است که پرولتاریا پس از مبارزه پیروزمند برای کسب سیادت طبقاتی به ارث می‌برد، که پرولتاریای پیروزمند - درست مثل کمون (پاریس) نمی‌تواند از قطع بدترین جوانب آن، بلادرنگ و تا آنجا که ممکن است، اجتناب کند تا زمانی که نسلی که در شرایط اجتماعی نوین و آزادی پرورش یافته است، قادر باشد تمام این لاشه را به زباله دانی بریزد. [عبارت به این صورت است : den ganzen staatsplunder von sich abzutun. تحت اللفظی: از زباله (خرت و پرت کهنه) خلاصی یابد.] (37) این بنحو مفیدی مجددا تاکید می‌کند: الف) که حتی يك دولت کارگری، يك "شر" است، اگرچه يك شر لازم - يك تذکر سودمند؛ ب) که انقلاب باید "بلادرنگ" و بی آنکه منتظر روز زیبای موزه آثار عتیقه شود باید با از بین بردن "بدترین جوانب" دولت، آن را از محتوا خالی کند؛ ج) که برای به زباله ریختن نهایی و کامل دولت، نه تنها باید در انتظار نسل‌های جدید (نپرسید چند نسل) بود، بلکه اینکار تنها بوسیله نسلی ممکن است که خود در "شرایط اجتماعی آزاد و نوین" شکل گرفته باشد.

تناقضی وجود دارد: هدف نهایی در فاصله‌ای کاملا بعید قرار دارد، ولی "بلادرنگ" گام‌های - خارق‌العاده‌ای باید برداشته شود.

مارکس بر این باور نبود که تلاش کند "آهنگ آینده" را بسازد. [انگلس نیز، معمولاً چنین نمی‌کرد. ولی در رابطه با نوشته منشاء خانواده، در 1844، او قسمتی را به جای گذارد که می‌تواند آغاز مباحثه‌ای در رابطه با سازمان اجتماعی آینده باشد یا نباشد.

(عنوان über die Assotiatin der Zukunft توسط ناشرین آثار مارکس - انگلس Werke 391: 21 به آن اعطا شده است.) خطوط مختصر آن با این نکته پایان می‌یابد که "اجتماع آینده"، عقلانیت [Nüchternheit] هوشمندانه عصر بورژوازی را با "مواظبت از رفاه اجتماعی عمومی" که مشخصه جوامع قبلی بود ترکیب خواهد کرد. و تا اینجا حداقل جدالی وجود ندارد. هرتلاشی برای درک کیفیت زندگی در جامعه بی دولت حتی به طور تخیلی (مثل ویلیام موریس در اخباری از ناکجاآباد) آلوده به پندار زمان کنونی است، پندار آدم-هایی که به کژی‌های گذشته واکنش نشان می‌دهند و نه به خوگرفتن به "شرایط آزاد و نوین اجتماعی" که به سرشت آدم‌ها تبدیل شده باشد. این يك تحول اجتماعی غیرقابل تصور است، درست همان‌طور که تمام تحولات عظیم اجتماعی در تاریخ جهان، پیش از آنکه "غیرممکن" باشند، غیرقابل تصور بودند.

معمای این غیرقابل تصور بودن، برخلاف همه اندیشه‌های زیبایی که ادبیات ناکجاآبادی مطرح می‌کند، این مسئله است که چگونه يك جامعه پیچیده، بدون هیچگونه حکومت اجتماعی، حتی حکومت مردمی حاکم بر سرنوشت خویش دريك دموکراسی مطلوب، می‌تواند خود و تصمیم‌گیری‌اش را هماهنگ کند - یا هرچه که جایگزین پیچیدگی، هماهنگی و تصمیم‌گیری می‌کند. مارکس در نقد برنامه گوتا به ما یادآور می‌شود که ترجمه demokratisch به آلمانی عبارت است از volksherrschaftlich (38) - دموکراسی حکومت مردم است، ولی آن هم يك حکومت است. آخرین ذکر انگلس از مسئله همان آهنگ را می‌نوازد. این تذکر تصادفی بود. او در 1894 شرح می‌دهد چرا "سوسیال-دموکرات" يك عنوان سیاسی نامناسب است، هرچند که باید آن را تحت شرایط موجود پذیرفت. درحقیقت توجه او بیشتر به تاریخ نامطلوب گذشته این لغت است؛ ولی همچنین درباره رابطه آن با اهداف نهایی آینده ملاحظه‌ای در دو بخش دارد: ... آن [اصطلاح "سوسیال دموکرات"] برای حزبی که برنامه اقتصادی آن درکل سوسیالیستی نیست، ولی مستقیماً کمونیستی است نامناسب است ...

در اینجا "کمونیستی" برای اومسلما به معنای اصل توزیع نهایی است: "از هرکس به اندازه - توانائیش، به هرکس به اندازه نیازش". ... و هدف سیاسی نهایی‌اش غلبه [berwindung، یعنی فائق آمدن، از مد انداختن: معنی آن می‌تواند مردن باشد ولی "الغاء" گمراه کننده خواهد بود.] بر کل دولت، و از این رو همچنین بر دموکراسی است. " (39) و از این رو همچنین غلبه بر نوع حکومت، غلبه بر اجبار سازمان یافته اجتماعی. این همان "آنارشی" جامعه بی دولت آینده است که مارکس و انگلس در 1872 پذیرفته بودند. انسان "آقای خود - آزاد" می‌شود. اولین شرط آزادی کاملاً گسترده او این است: آزادی از دولت، نه آزادی دولت،

نه صرفا آزادی در دولت. تا آنجا که چشم مارکس می‌دید، دولت حافظ آزادی نیست، حتی وقتی که شر لازم است. کارکرد آن فراهم کردن شرایطی است که تحت آن نوع جدیدی از آزادی می‌تواند انکشاف یابد. در 1849، انگلس درخواست ویژه‌ای از یک رفیق ایتالیایی دریافت کرد که از او می‌خواست برای نشریه سوسیالیستی تازه تاسیس شده‌ای یک شعار بنویسد. شعاری که روح عصر جدید سوسیالیستی را دقیقا در مقابل کلمات قصار دانتی درباره دنیای کهنه بگذارد، که عده‌ای حکومت می‌کنند وعده‌ای رنج می‌برند. شعاری که انگلس پیشنهاد کرد قطعه‌ای از مانیفست کمونیست در رابطه با نتایج مرگ دولت بود: به جای جامعه بورژوایی، با طبقات و تضادهای طبقاتی‌اش، جامعه‌ای خواهیم داشت که در آن تکامل آزاد هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است. (40)

یادداشت‌ها:

جایی که امکان‌پذیر باشد، نقل قول‌های انگلیسی مارکس و انگلس از مجموعه‌های زیر است:

مارکس-انگلس (خلاصه: م - ا): منتخب آثار در دو جلد، مسکو، اداره انتشارات زبان‌های - خارجی، 1955 مارکس - انگلس، منتخب مکاتبات، مسکو، اداره انتشارات زبان... .هرجا که ترجمه انگلیسی مناسب موجود نبود، ترجمه‌های آلمانی از کتاب‌های زیر :

مارکس- انگلس: Werke، برلین، Dietz، 68-1961 .

در تمام موارد دیگر متن مورد استفاده برای نقل قول در منابع آمده است .

شماره صفحات و جلد غالبا خلاصه شده است؛ پس 2:363 = جلد 2 ص 363 .

1- مبارزه طبقاتی در فرانسه 185-1848 در م _ ا، منتخب آثار، 1:213 .

2- نامه به کارلوکا فیرو، اول ژوئیه 1871 در م- ا، Marx e Corrispondenza 1895_1848 di Engels con Itali (میلان، فلترینلی، 1964)، ص 21 .

3_ "مسئله تمرکز"، در نوشته‌های مارکس جوان درباره فلسفه و جامعه، انتشارات ایستون و - گادات (گاردن سیتی، دابل دی، 1967) صفحات 1.6-1.8 .

4- "پیشرفت رفرم اجتماعی در قاره"، نیومورال ورلد (لندن)، 4 نوامبر 1843 در مارکس _ انگلس، (مگا)، 1- جلد 2، ص 435، به ویژه صفحات 436، 442، 449 .

5- "یادداشت‌های انتقادی درباره (سلطان پروس و اصلاحات اجتماعی)"، در نوشته‌های مارکس جوان درباره فلسفه و جامعه، انتشارات ایستون و گادات، ص 35؛ همچنین برای سایر اظهارات درباره تقدم دولت نگاه کنید به صفحات 49-348 .

6- همانجا، ص 357 .

7-م- ا، خانواده مقدس (مسکو، انتشارات زبان ...، 156)، ص 163 .

- 8- م - ا، ایدئولوژی آلمانی (مسکو، انتشارات پروگرس)، 1964، صفحات 414، 416 .
- 9- مارکس، فقر فلسفه (مسکو انتشارات زبان...)، ص 174 .
- 10- در م - ا: منتخب آثار 1:54 .
- 11- در م - ا: منتخب آثار 1:233 .
- 12- برای اسناد و منابع، نگاه کنیده مقاله من "مارکس و دیکتاتوری پرولتاریا"، در Etudes de Marxologie (پاریس)، شماره 6، سپتامبر 1962، صفحات 38-41 .
- 13- مارکس [مروری بر]، "Re socialisme et l'impot" par Emil de Girarden، پاریس، 185، در م - ا: Werke، 7-86: 285 .
- 14- همانجا، 7:288، کروش ایتالیك از من است.
- 15- نامه انگلس به مارکس، 21 اوت 1851، در م - ا: Werke 318:27 .
- 16- انگلس، "مسئله مسکن" در م - ا: منتخب آثار 612: 1 .
- 17- نامه انگلس به ت . کونو، 24 ژانویه 1872 در م - ا منتخب نامه ها 336.
- 18- در م - ا، منتخب آثار، 1:638، متن ایتالیایی درمارکس - انگلس italiani scriti (میلان - رم، نشر آوانتی، 1955)، ص 97 .
- 19- انگلس، لافارگ و مارکس، L'Alliance de la Democratie socialiste et L'Association internationale des Travailleurs (لندن، دارسون، هامبورگ، میسنر، 1873)، ص 21، (در واقع، باکونین از شهر به ماریسی در رفت، نه ژنو).
- 20- همانجا، ص 12 .
- 21- نامه انگلس به ت. کونو، 24 ژانویه 1872، در م - ا: منتخب نامه ها 334-35 .
- 22- نامه انگلس به فون پاتن، 18 آوریل 1883، در م - ا: منتخب نامه ها 437 .
- 23- مارکس- انگلس، "Les retendues scissions dans l'Internationale" (ژنو، 1872)، نقل قول اینجا از چاپ مجدد در Le Mouvement socialist (پاریس، ژوئیه - اوت، 1913) صفحات 49-50.
- 24- در م - ا: منتخب آثار 2:32 .
- 25- در م - ا: منتخب آثار 1:52 .
- 26- در م - ا: Werke 36: 18-634 .
- 27- نامه انگلس به اشمیت، 27 اکتبر 1890، در م - ا، منتخب نامه ها 5.3 .
- 28- انگلس، آنتی دورینگ (مسکو، انتشارات زبان . . .)، 1959، چاپ دوم، ص 247 .
- 29- همانجا، ص 252 .
- 30- همانجا، ص 2.5 .
- 31- همانجا، ص 388 .

- 32- نامه انگلس به بیل، 18-28 مارس 1875، در م - ا: منتخب نامه ها 356-57 .
- 33- در لنین، مجموعه آثار، جلد 25 (مسکو، چاپ پروگرس) 1964، ص 4.2 .
- 34- آنتی دورینگ، صفحات 87-386 .
- 35- همانجا، ص 393 .
- 36- در م - ا: منتخب آثار 321:2 .
- 37- در م - ا: منتخب آثار 485:1 .
- 38- در م - ا: منتخب آثار 31: 2: .
- 39- انگلس، مقدمه بر جزوه 75 (Internationales aus dem Volkstaat-1871) در م - ا،
Werke، 194:39 .
- 40- نامه انگلس به گ.کانیا، 9 ژوئیه 1894، در م - ا: 39 : 194 Werke .